هوالعلیم

دلایل اثبات تشیع محی‌الدین ابن عربی و پاسخ به شبهات

شواهد اعتقاد به ولایت اهل بیت و نقش تقیه

برگرفته از آثار

حضرت علاّمه آیت‌اللّه حاج سیّد محمدحسین

حسینی طهرانی

و

حضرت آیت‌اللّه الحاج سیّد محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس اللّه سرّهما

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

مختصری از زندگی محی الدین بن عربی

محیی الدّین در شهر رمضان المبارک سنه ۵۶۰ در مدینه مُرسیه که از مدائن شرقیّه جزائر اندلس است متولّد شد[۱] و در دهم رمضان سنه ۶۳۸ رحلت کرد[۲]، و در ظاهر[۳] دمشق که معروف به صالحیّه است به خاک سپرده شد. ملّا صالح موسوی خلخالی قدّس سرُّه از استادش مرحوم حکیم جلوه حکایت میکند

---

[۱] «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲.

[۲] قاضی نور الله تستری در کتاب« مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محیی الدّین، ص ۲۸۴ گوید: ولادت شیخ محیی الدّین در هیجدهم رمضان سنه ستّین و خمسمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوّم ربیع الآخر سنه ثمان و ستّمائة(و ثلاثین)- می‌باشد.

[۳] یعنی خارج شهر دمشق؛ ظاهِرُ البَلَدِ: خارجُهُ.

که او گفته است: در زمانی که ملّای رومی صاحب «مثنوی» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است، این شعر را گفته است:

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر *** زان است که ما غرقه دریای دمشقیم[1]

محیی الدّین «فتوحات مکّیّه» را در مکّه نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعی از روسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سَعد الدّین حَمَوی، و شیخ عثمان رومی، و أوحد الدّین کرمانی، و جلال الدین محمّد رومی صاحب «مثنوی» در آن اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و أنیس وحدت بودند.

کتاب «فُصوصُ الحِکَم» را که از کتب نفیسه اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب‌الامرحضرت ختمی مرتبت صلواتُ الله و سلامه علیه به نظم تألیف درآورد.

از جمله عرفا و بزرگان مکتب توحید و مفاخر عالم اسلام و تشیّع باید از محیی الدّین عربی نام برد؛

---

[1] «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۶۱، و ص ۱۶ تا ۱۸، و ص ۲۴.

شخصیّتی که صِرف نظر بر آثارش او را از هر تحسین و مدحی کفایت می‌کند و مصداق توفیق خاصّ الهی را در وجود او روشن و مبرهن می‌سازد.

این مرد بزرگ که حقّاً باید او را ابرمرد میدان توحید و معرفت و ولایت و تشیّع و عرفان و شهود دانست، از جمله بزرگانی است که از دست قلم و بیان ناموزون خلقی عدید چه ستم‌ها و جفاها و بی‌حرمتی‌ها بر او نرفته است، و سپاس زحمات او به ناسپاسی‌هایی تبدیل نگشته است! و جایگاه او را در عالم علم و عرفان تا به چه درجه در هبوط و حضیض قرار نداده‌اند!

گروهی او را مشرک و دسته‌ای حتّی بدتر از آن؛ و آن کسانی که نخواستند آن تعبیرات بسیار زشت و زننده و به دور از تعقّل و درایت را در حقّ او روا دارند، او را متّهم به تسنّن و انعزال از مکتب و متابعت اهل‌بیت علیهم‌السّلام نموده‌اند. غافل از اینکه اگر در کلام او بر فرض صحّت انتساب و عدم امکان توجیه به وجه صحیح و استوار، مطلبی دالّ بر گرایش و میل به تسنّن وجود داشته باشد، تصریحاتی که حاکی از انتحال او به مذهب تشیّع است او را از هر گونه اتّهام

و نسبت ناشایست و انحراف مصون و محفوظ می‌دارد.[1]

معیارهای اتصاف شخص به تشیّع

در کتاب غیبت نعمانی از کلینی با اسناد متّصل خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن علیّ بن موسی علیهما السّلام راجع به تفسیر آیه کریمه: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِ﴾، روایت می‌کند که فرمود: **«مَنِ اتَّخَذَ دینَهُ وَ رَأیَهُ بِغَیرِ إمامٍ مِن أَئِمّةِ الهُدی»**[2]

حضرت فرمود: «منظور از این شخص گمراه در آیه مبارکه همان کسی است که رویه و دین خود را همان آراء و افکار خود قرار داده و از ائمه هدی پیروی نمی‌کند». و این همان جاهلیّتی است که در روایات متواتره از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که:

مَن ماتَ و لَم یَعرِف امام زَمَانِهِ مَاتَ میتَةً جاهِلِیَّةً.[3]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص: ۲۹۵.

[2] بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰.

[3] بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۷.

۱.خارج شدن از حیات جاهلی

ما از نقطه‌نظر سند این روایات مفصّلاً بحث کردیم، اما از نقطه‌نظر مفاد و دلالت بسیار جای دقّت و تحقیق است. اوّلاً باید دید مردن جاهلی یعنی چه، و مردم جاهلیّت در چه درجه از بدبختی و زبونی بوده‌اند که شخصی که بدون امام بمیرد مانند آنان جان سپرده است، گرچه فعلاً از قرآن و سنّت پیغمبر اکرم تبعیت می‌کند، ولی درعین‌حال چون امام را مربّی خود نمی‌داند، و احکام اسلام را طبق سلیقه و تشخیص خود به جای می‌آورد همانند مردمان جاهلیّت است. اهل جاهلیّت، با ملت اسلام از نقطه‌نظر شقاوت و سعادت در دو قطب مختلف و متباعد از یکدیگر قرار دارند. تمام نکبت‌ها و زشتی‌ها و رذائل اخلاقی و مفاسد اجتماعی و کژروی‌های عقیدتی در آنها موجود بود: آدم‌کشی، قربانی کردن طفل و جوان خود را در برابر بت، زیر خاک نمودن دختر زنده بی‌گناه، شرب خمر، دزدی و قطع طریق، قمار، و ربا به حدّ اعلی و مضاعف، زنا و هتک نوامیس، شرک و بت‌پرستی عمیق و سایر مفاسد روحی، قساوت دل، مادّه‌پرستی، فقدان

حمیّت و انصاف.

اما در تربیت اسلامی رحم و مروّت، صفا و وفا، ایثار و اغماض، حیا و عفّت، خداشناسی و عبودیت، معاملات از روی تراضی، حفظ حقوق فردی و اجتماعی، فداکاری برای هدایت کفّار و مشرکین، یتیم‌نوازی و احسان به فقرا و مستمندان، روشنی دل، حصول یقین، انشراح صدر، و تجلّی انوار ملکوتیه الهیه در قلب، به‌طوری که این ملّت را ملّت علم و آن را ملّت جهل، این را نور، و آن را ظلمت، این را ترقّی و تکامل، آن را جمود و نقصان، این را طیران و پرش، آن را توقف و تقید می‌توان شمرد. و همه آن رذائل برای آن ملت بخت برگشته از ناحیه جهل آنان، و این همه فضائل و ملکات برای ملّت اسلام به علت علم و سعه نور در وجود و روح آنان بوده است. و لذا آن زمان را قرآن مجید به زمان جاهلیّت نام‌گذاری نموده است، و این زمان را اسلام.

مسلمانان در اثر مواجهه با پیامبر اکرم و تعلیمات آن حضرت در قطب مثبت آمدند، اهل جاهلیّت به علّت فقدان راهنما و قطع رابطه با هدایت الهی در آن

قطب منفی قرار گرفتند. لذا عنوان جهل به جای بزرگترین سبّ و لعن و دشنام و اظهار تنفّر و انزجاری است که قرآن مجید بر آنها روا می‌دارد، و عنوان جاهلیّت را که معرّف و نام فامیلی در شناسنامه آنان قرار داده است؛ حاکی از آنکه تمام این مفاسد ناشی از جهل بوده، و جهل بزرگترین گناه نابخشودنی آنان است. و در جایی که عنوان جهل و جاهلیّت را ذکر می‌کند دیگر محتاج به ذکر هیچ عیب دگر نیست، و این عنوان خود به تنهائی جامع تمام آن عناوین زشت می‌باشد، و آنجائی که تا حدّ نهائی می‌خواهد از کاری یا عقیده‌ای انتقاد کند آن را کار یا عقیده جاهلی می‌شمارد. ﴿أَفَحُكۡمَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ يَبۡغُونَۚ﴾.[1] «آیا این مردم حکم جاهلیّت را جستجو می‌کنند». ﴿يَظُنُّونَ بِٱللَّهِ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ ظَنَّ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾.[2] «گمان می‌برند به خدا گمان باطل مانند گمان مردم جاهلیّت». ﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾.[3] «در آن

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۵۰.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۴.

[3] سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

زمانی که کفّار در دل خود عصبیّت جاهلیّت را راه دادند و از آن حمیّت پیروی کردند». ﴿قُلۡ أَفَغَيۡرَ ٱللَّهِ تَأۡمُرُوٓنِّيٓ أَعۡبُدُ أَيُّهَا ٱلۡجَٰهِلُونَ﴾.[1] «ای پیغمبر به این مردم مشرک بگو: آیا شما مرا امر می‌کنید که غیر از خدا را پرستش کنم؟ ای مردمان جاهل». ﴿قَالَ أَعُوذُ بِٱللَّهِ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾.[2] حضرت موسی در جواب قوم خود که گفتند: «آیا ما را به سخریّه و استهزاء گرفتی؟ در پاسخ گفت: «من پناه می‌برم به خدا که از گروه جهّال بوده باشم.»

اگر شخصی در ملّت اسلام کارهایش طبق سلیقه و خواهش‌های خود باشد و از تبعیت امام زنده سرپیچی کند، چه تفاوتی دارد با مردم اهل جاهلیّت؟ آنها خودسر و خودرأی بودند این نیز خودسر و خودرأی است، آن به شکلی خاص و این نیز به صورت و شکلی مخصوص. اگر ربط واقعی با امام نباشد چه تفاوت بین آن صورت و این صورت؟

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۶۴.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۶۷.

چون حقیقت عدم ربط، که ظلمت هوی و میل نفسانی است در هر دو جا یکی است. کمال و عُلوّی که مسلمانان پیدا نمودند در اثر ربط با پیامبر بود، اگر پس از پیامبر این رابط که به صورت ربط با امام است از بین برود، همان حقیقت جاهلیّت است که بدین صورت جلوه کرده است. لذا شخص بدون امام در زندگی و مرگ، زندگی و مرگ مردمان جاهل را دارا خواهد بود. امام است که انسان را در اثر تعلیم و تربیت خارجی و در اثر اشراقات انوار ملکوتی باطنی زنده می‌کند و دل تاریک را با مبدأ نور و روشنایی ربط می‌دهد و سیراب می‌کند.

۲.معرفت پیداکردن نسبت به مقام امام علیه السلام و تبعیّت از امام

از کتاب کنز الفوائد کراجکی روایت شده است با اسناد متّصل خود از سَلَمة بن عطا از حضرت صادق علیه السّلام قالَ:

«خَرَجَ الحُسَینُ بنُ عَلِیّ علیه‌السّلام ذاتَ یَومٍ عَلیٍ اصحابِهِ فَقالَ: الحَمدُلِلّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ الصَّلاةُ عَلی محمد رَسُولِهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله و سلّم یَا ایُّهَا النَّاسُ انَّ الله ـ وَاللهِ ـ مَاخَلَقَ العِبادَ الاّ لِیَعرِفوُهُ، فَاذا عَرَفوُهُ عَبَدُوهُ، فَاذا عَبَدُوهُ استَغنَوا بِعِبادَتِهِ عَن عِبادَةِ مَن سِواهُ.

فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: بِأبی أنتَ وَ أمّی یَا ابنَ رسولِ‌الله ما مَعرِفَةُ الله؟ قَالَ:

مَعرِفَةُ أهل کُلِّ زمان إمَامَهُمُ الَّذی یَجِبُ عَلَیهِم طاعَتُهُ.»[1]

«حضرت فرمودند: روزی حضرت سید الشّهداء علیه السّلام خارج شده بر اصحاب خود و خطبه مختصری فرمودند، و پس از حمد خداوند جلّ و عزّ و درود بر محمد رسول خدا فرمودند: ای مردم سوگند به خدا که پروردگار، بندگان خود را نیافریده است مگر برای آنکه او را بشناسند؛ پس در وقتی که او را شناختند او را می‌پرستند و به عبادت او برمی‌خیزند، و زمانی که او را پرستش نمودند بی‌نیاز می‌شوند با عبادت او، از پرستش و عبادت هر کسی غیر از خدا. مردی گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای فرزند رسول خدا، معرفت خدا چیست؟ حضرت فرمود: معرفت و شناسائی اهل هر زمانی امامشان را که واجب است در آن زمان از او اطاعت کنند.»

ملاحظه می‌شود که در اینجا حضرت معرفت

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷ ص ۱۸.

خدا را عین معرفت امام شمرده است چون راه منحصر برای معرفت خدا معرفت امام است. چون اوّلاً تعلیم و تربیت و اخذ احکام دین توسط امام صورت می‌گیرد، و ثانیاً امام اسم اعظم خداست و معرفت آنها به نورانیت عین معرفت خداست، بنابراین معرفت امام و معرفت خدا از هم جدا نبوده و قابل تفکیک نیستند.

۳.تولّی و تبرّی شرط وصول به کمال

و بر همین اساس از قرب الاسناد حِمیری از ابن عیسی از بزنطی از حضرت رضا علیه السّلام روایتی است: قالَ: قالَ ابُو جَعفَرٍ علیه‌السّلام:

«مَن سَرَّهُ أن لا یَکُونَ بَینَهُ وَ بَینَ الله حِجَابٌ حَتَّی یَنظُرَ إلَی الله وَ یَنظُرَاللهُ إلَیهِ فَلیَتَوالَ آل محمّد وَ یَتَبَرَّأ مِن أعدائِهِم وَ یَأتَمَّ بِالامامِ مِنهُم، فَانَّهُ إذا کَانَ کَذلِکَ نَظَرَ الله الَیهِ وَ نَظَرَ الَی الله.»[1]

«حضرت فرمودند که: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمودند: کسی که خوشحال می‌شود و دوست دارد که بین او و بین خدا هیچ حجابی نباشد به‌طوری که او خدا را ببیند و خدا او را نظر کند، باید

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷ ص ۱۷.

آل‌محمد را دوست داشته و از دشمنان آنها بیزاری جوید و به امام آنها اقتداء نموده و پیروی نماید، در این‌صورت خدا به او نظر می‌کند و او به مقام ملاقات و دیدار خدا می‌رسد.»

از این روایت استفاده می‌شود که اصلاً مقام لقاء خدا بدون تبعیت از امام صورت نخواهد گرفت و عاشقان و سوختگان بارگاه عزّش، تا سر تسلیم در حرم امامش نسپرند، به عزّ وصول و مقام دیدار نائل نخواهند شد. لذا می‌بینیم که بسیاری از سالکین و عاشقین که در بدو سلوک از عالم تشیّع محروم بوده‌اند چون دارای نیت صادقه بوده و بدون عناد و لجاج سلوک کرده‌اند در عاقبت امر مطلب بر آنها مکشوف شده است، آنها مقام ولایت را اعتراف و از شیعیان پاک گشته‌اند، و اگرچه در زمان تقیه می‌زیسته‌اند، ولی از کلمات و اشارات، بلکه بعض از تصریحات آنها ارشادشان به مقام حقّ مشهود است.

۴.لزوم تبعیت از امام زنده برای وصول به توحید

جهت دیگر از بحث در روایت وارده از رسول

خدا آنکه: انسان باید معرفت به امام زنده و ظاهر پیدا کند تا به مرگ جاهلی نمرده باشد. امام زنده، معلّم و دستگیر و صاحب ولایت مطلقه فعلیه، و قادر بر افاضه انوار ملکوتی در دل مؤمن، و مُسَیطر بر عالم مُلک است، و پیروی از دستورات و سنن رسول اکرم تنها، یا امامانی که بدرود حیات گفته‌اند بدون اتّکاء و تعلّم و تربیت از امام زنده مفید و مثمر ثمر نخواهد بود، و الاّ چه نیاز به پیغمبر اکرم باشد درصورتی‌که حضرت ابراهیم علیه السّلام که از دنیا رفته و صاحب شریعت بوده ممکن است از دستورات او پیروی نمود؟! و بعد از رسول‌الله دیگر چه نیازی به امام زنده مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه افضل الصّلاة و السّلام باشد؟! مگر آن مرد نگفت: کَفَانَا کتاب الله «کتاب خدا برای ما کافی است» ما به آن عمل می‌کنیم و نیازی به امام نداریم. این سخن از درجه اعتبار نزد اهل فنّ ساقط است. متابعت از دستورات پیمبر یا امامی که مرده است پیروی از خواسته‌های نفس و امیال شخصی است که آنها را پسندیده و به هر طور که نفسش بخواهد تفسیر و تأویل می‌کند و سپس بدان عمل می‌نماید، ولی

متابعت از امام زنده حقیقتاً تبعیت از حقّ است. و علاوه ولایت و قدرت روحی در امام زنده است، و لذا بازگشت تمام استشفاعات و توسّلات از صاحبان یقین از اولیاء خدا و ائمه طاهرین علیهم السّلام به استشفاع و توسّل از امام حیّ و زنده خواهد شد.[1]

راه اول اثبات تشیّع: پی بردن به مقام کمال شخص

کلام ابن فارض درباره ولایت اهل بیت

عارف بالله ابن‌فارض مصری در تائیه خود در ارتباط با اتّحاد و فناء آل‌محمد علیهم السّلام در ذات خداوند متعال می‌فرماید:

عَلَیک بِها صرفاً وَ إن شِئتَ مَزجَها *** فَعَدلُک عَن ظَلمِ الحَبیبِ هُوَ الظُّلمُ

ظَلم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت این‌طور می‌شود:

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر احیاناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمایی و آن ذات صرف و نفس مجرّد و نور را به چیز دگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجّه باش که در این‌صورت فقط به آب دهان او

---

[1] امام شناسی، ج ۳، ص ۲۷ الی ۳۳.

تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجّه نمایی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی می‌فرموده است: مراد از ظَلمُ الحَبیب، آل‌محمد علیهم السّلام می‌باشند. زیراکه در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات أحدیّت و عدم تنازل از آن به هر چیز دگری که فرض شود و تصوّر گردد. اما آل‌محمد علیهم السّلام در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعه سلوکی، به منزله ظلمُ الحَبیب یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین‌ترین و آرام بخش‌ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در این‌صورت در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آل‌محمد علیهم السّلام تمسّک جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشآت عالم وجود از مُلک و مَلَکوت به مثابه آنان موجودی آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیّت و أقربیّت به ذات أحدیّت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی‌ترین چیزی است که اتّحاد با خود محبوبه را می‌رساند، و در صورت مَزج و خَلط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت می‌کند. و در این تشبیه و استعاره بدیعه عرفانیه، آل‌محمد علیهم السّلام را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسمَ لَهُ وَ لا رَسمَ لَه چنان متّحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصوّر نیست. بنابراین ظَلمُ الحبیب که در مقام بقاءِ بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل‌محمد نخواهد بود.

امتناع وصول به توحید بدون ولایت

از اینجا اوّلاً بدست می‌آید که سیر و سلوک صحیح و بی‌غِشّ و خالص از شوائب نفس امّاره، بالأخره سالک را به عترت طیبه می‌رساند، و از انوار جمالیه و جلالیه ایشان در کشف حُجُب بهرمند می‌سازد. و ابن‌فارض که مسلّماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنیه و نامش أبو

حَفص عُمَر است، در پایان کار و آخر عمر از شرب مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

و ثانیاً: همان‌طور که مرحوم قاضی قَدّس الله نفسَه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح إلَی الله و عرفان ذات احدیت عَزّ اسمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حقّ از علیّ بن ابی‌طالب و فرزندانش از بتول عذراء صلواتُ الله علَیهم محال است.

این امر درباره ابن‌فارض مشهود، و درباره بسیاری دیگر از عرفای عالی‌قدر همچون محیی‌الدّین عربی، و ملاّ محمد رومی و فرید الدّین عطّار نیشابوری و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.[1]

---

[1] توحید علمی و عینی ص ۴۵:
مرحوم آیة الله عارف بی بدیل: حاج میرزا علی آقای قاضی رحمة الله علیه می‌فرموده است: محال است کسی به درجه توحید، و عرفان برسد، و مقامات و کمالات توحیدی را پیدا نماید و قضیه ولایت بر او منکشف نگردد.
ایشان معتقد بوده‌اند که: بزرگانی که نامشان در کتب عرفان ثبت است، و آنها را واصل و فانی می‌شمرند؛ و از أهل ولایت نبوده‌اند؛ بلکه از عامه بشمار می‌آیند؛ یا واصل نبوده‌اند، و ادعای این معنی را می‌نموده‌اند، و یا تحقیقاً ولایت را ادراک کرده‌اند؛ ولی بر حسب مصلحت زمان‌های شدّت و حکّام

حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که حقیقت وجود و موجود لا یتغیّر و لا یتبدّل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می‌باشد.

تمام افرادی که در عالم، اراده سیر و سلوک به‌سوی خدا و حقیقة الحقائق و أصل الوجود و علة‌العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنفُسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اقسام سالکین

اول: آنان که در نیتشان پاک نیستند، و در

و سلاطین جور که از عامّه بوده‌اند، تقیه می‌کرده، و ابراز نمی‌نموده‌اند؛ مانند شیخ سلیمان قندوزی حنفی صاحب «ینابیع المودّة»، و مانند سید علی همدانی صاحب کتاب «مودّة القربی»، و مانند مولی محمّد رومی بلخی صاحب کتاب «مثنوی».

سیر و سلوک راه اخلاص وتقرّب را نمی‌پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیه وارد در سلوک می‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمی‌رسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالأخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام برحسب خودش می‌باشد.

دوّم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی‌سازند. در این‌صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاءِ و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الاوصیاء امیرالمؤمنین علَیهما أفضلُ صلواتِ الله و ملائکتِه المُقرَّبین باشند، در این راه می‌روند و به مقصود می‌رسند. زیراکه راه منحصر است، و بقیّه طرق منفی و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیراکه برحسب فرض غِلّی و غِشّی ندارند، و درباره اسلام و تشیّع دستشان و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ وگرنه جزء

گروه اول محسوب می‌شوند که حالشان معلوم شد.

این افراد را خداوند دستگیری می‌فرماید و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیه که خودشان هم مطّلع نیستند عبور می‌دهد، و بالأخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی می‌گردند و فناء در ذات حقّ را پیدا می‌نمایند.[1]

و چون دانستیم که: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیّع می‌رسند و درمی‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیّع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد. ایناننند که با نور کشف و شهود درمی‌یابند که ولایت متن نبوّت است، و نبوّت و ولایت راه و طریق توحید است.

---

[1] رساله سیر و سلوک منتسب به بحرالعلوم، ص۱۶۷:

اولیائی که بدون توسط امام و استاد خاصّ به مقامی رسیده‌اند چون در طریق از شریعت امام تبعیّت نکرده‌اند لذا در صورت فرض قصور و عدم انکار و جحود از مستضعفین بوده و آیهٔ وَ أَمْرُهُمْ إِلَي اللهِ شامل حال آنان خواهد بود. در این حال اگر عنایت الهیّه دستگیر آنان شود و مقام ولایت حقّه امام از باطن بر آنها طلوع کند بدون شکّ مستبصر شده و در تحت لوای او تشریعاً نیز در خواهند آمد گرچه به جهت عدم امکان اظهار و فقدان مساعدت محیط، ناچار از تقیّه و توریه باشند، و اگر از باطن بر ولایت امام واقف نگردند در همان جا متوقف شده و وصول به مقام معرفت الهیّه برای آنان مسدود می‌گردد گرچه به ظاهر ادّعای وصول و معرفت کنند.
و در صورت جحود و انکار، طیّ طریق و وصول به مقام کمال برای آنان ممتنع است زیرا که راه بر اساس خلوص است و با جحود و انکار منافی است.

فلهذا اگر هزار قَسم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که علیّ علیه السّلام خلیفه رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معین نکرد و وصیی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند؛ چون‌که در برابر خود، خدا را و جمیع حقایق را بالشُّهود و العَیان نه بالخَبَر و السَّماع ادراک می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است، در این‌صورت آیا متصوّر است که به توحید برسد و نبوّت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر، امر معقول نیست.

وصول به ذات حق در گرو ولایت اهل بیت

بنابراین، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای مسلمان غیر شیعه ـ که نامشان در تواریخ مسطور است ـ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایة الامر به واسطه عدم مساعدت محیط به واسطه حکومت‌ها و قضات جائره و عوامّ النّاس کالانعام ـ که چه بسیار از بزرگان از عرفا را به واسطه عدم کتمان سرّ و ابراز امور پنهانی، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار کشیدن محکوم کرده‌اند ـ از ابراز این حقیقت

خودداری نموده‌اند. زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است، راضی ندارد آن را افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمی‌خوار قرار بدهد.[1]

و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادّعای عرفان و وصول را دارند، و با کشف امری، خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند.

محیی‌الدّین و امثال وی در ابتداء امر سنّی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت تشیّع نیز مجبور به تقیّه بوده‌اند.

محیی‌الدّین عربی و ابن‌فارض و ملا محمد بلخی صاحب «مثنوی» و عطّار و أمثالهم که در تراجم و احوال حالشان ثبت و ضبط است، بدون شکّ در ابتدای امر خود سنّی مذهب بوده‌اند؛ زیرا در حکومت سنّی مذهب و شهر سنّی نشین و خاندان سنّی آیین و حاکم و مفتی و قاضی و امام جماعت و

---

[1] صفویه در عصر دین، فرهنگ و سیایت، ج۲، ص ۶۴۷:

مرحوم مجلسی اول میفرمایند: در زمان محی الدین در مصر تقیّه شدید بوده است؛ چون زمانی بود که خلفای بنی عباس بر اسماعیلیه غلبه نمودند و زیاده از صد هزار شیعه را به قتل رسانیدند؛ در چنین زمانی اگر ما و شما بودیم، زیاده از این تقیه می کردیم.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۰۳: قتل عام صلاح الدین ایّوبی از شیعیان حلب.

مؤذّن تا برسد به بقّال و عطّار و خاکروبه‌برِ سنّی نشو و نما یافته‌اند. مدرسه و مکتبشان سنّی بوده و کتابخانه و کتاب‌هایشان مملوّ از کتب عامّه بوده و حتّی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است.

ولی چون روز به روز در راه سیر و تعالی قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند، کم‌کم بالشُّهود و الوجدان حقایق را دریافتند، و پرده تعصّب و حمیّت جاهلی را دریدند، و از مخلِصین موحّدین و از فدویّین شیعیان در محبّت به امیرالمؤمنین علیه السّلام شدند. غایة الأمر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سنّی نشین مطلب از این قرار است.

امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول‌الله و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم امیرالمؤمنین علیهم السّلام، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید: **أَشهَدُ أَنَّ عَلِیا امیرالمؤمنین وَ وَلِیُّ الله** خونش را می‌ریزند، و قبائل و طوائف

خونش و گوشتش را برای تبرّک می‌برند، و نمی‌گذارند جسد او باقی بماند تا آنکه وی را دفن کنند؛ ولی اگر یک ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف کند ـ با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او ـ دور او جمع می‌شوند و نُقل می‌پاشند و هلهله می‌کنند.

بنابراین، آنچه را که این بزرگان در کتب خود آورده‌اند، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمه حقّه تطبیق کنیم. آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم، و اگر احیاناً در کتاب‌هایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول نمی‌نماییم، و آن را حمل بر تقیه و أمثالها می‌کنیم؛ همان‌طور که دأب و دَیدن ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرار است.[1]

مرحوم علامه طهرانی به نقل از مرحوم آیت الله انصاری همدانی رضوان الله علیهما می فرمایند:

بسیاری از بزرگان سابق که از کلمات آنان استفاده می شود که سنّی مذهب بودند، آنها این معنی را تقیةً ابراز می نمودند و الاّ آنها شیعه بودند. از کلمات ابن فارض در آخر قصائدش تعریف از ابابکر می کند و علّت او را پیرمردی قرار می دهد، و تعریف از عمر می کند و علّت آن را کشف قرار می دهد؛ لکن چون تعریف از أمیرالمؤمنین می کند علّت آن را وصیّ بودن آن حضرت قرار می دهد و درست به واسطهٔ این تعریف تخریب خلفای سابقه را می کند. یکی از شاگردان مرحوم جلوه استاد یگانهٔ حکمت، برای من نقل نمود که:

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۴۵ الی ۳۵۲.

مرحوم جلوه هر روز صبح که بر منبر می رفت مقداری به محیی الدّین عربی بد می گفت و به او دشنام داده لعن می کرد و این عادت همیشگی مرحوم جلوه بود؛ زیرا می گفت که محیی الدّین سنّی مذهب است. یک روز که مرحوم جلوه برای تدریس به منبر صعود نمود، در اوّل صحبتش فرمودند که مرحوم محیی الدّین شیعه بوده و سنّی مذهب نبوده و مقداری از منقبت و مدح او بیان نمود. ما همه شاگردان تعجّب نمودیم که چگونه استاد هر روز زبان دشنام به محیی الدّین گشوده و امروز بر عکس مدح و منقبت او را می نماید؟! در این حال مرحوم جلوه فرمود:

دیشب در خواب باغ‌های بسیاری مملوّ از گل و ریاحین و درختهای بسیار لطیف دیدم، گفتند اینجا بهشتی است و از منازل محیی الدّین است؛ بسیار تعجّب نمودم که چگونه جای محیی الدّین سنّی مذهب در این باغهاست؟! ناگاه روانه شدم تا به قصری بلند پایه که مرصّع به جواهرات بود رسیدم و بالا رفتم؛ در آنجا جماعتی از بزرگان و سادات حضور داشتند و این قصر متعلّق به محیی الدّین بود

و من گویا از پشت حجابی تماشای این منظره را می‌نمودم.

من در آن مجلس دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته بودم و از روی محیی الدّین شرمنده بودم که چنین بدگوئی‌هائی درباره او نموده بودم؛ محیی الدّین گفت: چرا دم درب نشسته و سر خود را پائین انداخته‌ای؟ گفتم: از شما شرمنده هستم! گفت: ای میرزای جلوه تماشا کن! چون نگریستم از دریچه اطاق، در میان باغ انواع و اقسام حیوانات سبع و درنده دیدم؛ گفت: ای سیّد جلوه! اگر در میان آنها بودی چه می‌کردی؟ عرض کردم: خود را حفظ می‌نمودم؛ فرمود: من در دنیا میان چنین حیواناتی گرفتار بودم و مطالب من که از آنها سنّی بودنِ من ظاهر است، برای حفظ خون خود، تقیةً نگاشته‌ام.[1]

راه دوم اثبات تشیّع: مراجعه به آثار در حوزه تولّی وتبرّی

۱.دیدگاه محی الدین نسبت به اهل بیت علیهم السلام

---

[1] مطلع انوار ج۲ - احوالات و آثار بزرگان و عرفاء بالله، ص ۲۹۹-۳۰۰.

ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدّین در کثرت مودّت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیّة- مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می‌نمائیم تا عشق و وَلَهِ او به أهل بیت معلوم گردد که تا چه حدّ رسیده است؟ و امّا خلاصه و اجمال مطلب محیی الدّین، اینست که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند میگوید:

منزلت اهل بیت عصمت

«بدان أیّدك الله! که برای ما از جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علی از پدرش علیّ ابن الحسین از پدرش حسین بن علیّ از پدرش علیّ بن أبی طالب از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: **مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ**. و ترمذی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که فرمود: **«أَهْلُ الْقُرْءَانِ هُمْ أَهْلُ اللهِ وَ خاصَّتُهُ.»** تا میرسد به اینجا که میگوید:
و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هر گونه رجس و پلیدی پاك گردانیده است. رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فرّاء گفته است: در نزد عرب رجس را به چیز قَذِر گویند؛ خدای تعالی گوید: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾. بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی‌شود مگر مطهَّر. زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسی را به خود منسوب نمی‌سازند مگر آنکه برای او، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد. و اینست شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسی به طهارت و حفظ إلهی و عصمت؛ چون درباره او فرمود: **سَلْمانُ مِنّا أَهْلَ الْبَيْتِ**. «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است؛ و در جائیکه منسوب بدانها نمی‌شود مگر شخص مُطهَّر و مقدّس یعنی کسی که به مجرّد نسبت و اضافه، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد، با وجود این، گمان تو چه خواهد بود درباره خود أهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علی هذا ایشان مطهَّر می‌باشند، بلکه عین طهارت هستند. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر آنکه خداوند أهل بیت را با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شریك گردانیده است در مُفاد این کلامش: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ﴾. «برای آنکه خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرك و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت‌تر است؟ بر این اصل، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است.- تا آنکه میگوید:
«و جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسی که از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفرانِ وارد در این آیه داخل می‌باشند. پس ایشانند پاکیزه‌شدگان و مُطهَّرون، بجهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و عنایت خدا به محمّد بوده است. و حکم این شرف برای أهل بیت ظاهر نمی‌شود مگر در روز قیامت و دار آخرت؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور میگردند. و امّا در دنیا، کسی که از آنها گناهی کند که حدّ بر او جاری شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتی که جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وی اقامه گردیده باشد، مغفوراً لهم محشور میگردند؛ مانند مَاعِز و أمثال او. و جائز نیست کسی او را مذمّت کند.

عصمت اهل بیت

و سزاوار است برای هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است معتقد می‌باشد، تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾. و باور داشته باشد که: خداوند جمیع آنچه را که از أهل بیت صادر شده است آمرزیده است. بناءً علی هذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد مسلمان، آنان را مذمّت نماید و نه آنکه آلوده و معیوب سازد آبروی کسانی را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هر گونه رجس و عیبی را از آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملی که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده‌اند. بلکه عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است؛ و ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.

و در صورتی که صحیح است خبری که درباره سلمان فارسی وارد شده است، بنابراین وی دارای این درجه می‌باشد. و علی هذا اگر از سلمان عملی صورت پذیرد که ظاهر شرع آن را ناپسند می‌شمارد

و به عامل آن مذمّت را روا میدارد، چون او منسوب میگردد به أهل بیتی که از آنان رجس و عیب زدوده شده است، بر این أساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان بوده است نسبت داده می‌شود؛ در صورتی که بالفرض أهل البیت با نصّ صریح، مطهّر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شکّ از ایشان است. و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیّه به أعقاب و ذرّیّه عَلیّ و سَلمان برسد همچنان که به اعقاب و اولاد حسن و حسین و موالیان أهل بیت رسیده است.

اهل بیت اقطاب عالم

چرا که ای شخص ولیّ، رحمت خداوندی گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدین گونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطه ایشان شرافت بخشد درحالی‌که میدانیم شرافت خود آنها از ناحیه نفوسشان نیست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حلّه شرف در برشان نموده است، پس ای ولیّ، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خودِ واجدِ حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب

هستند. پس خداوند است صاحب مَجد سبحانه و تعالی، و منسوبین به او بندگان او می‌باشند؛ آنان که صبغه عبودیّت گرفته‌اند، آنان که برای أحدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست. خدا به ابلیس میگوید: ﴿إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ﴾، و عباد را نسبت به خودش میدهد و «عِبادِی» میگوید. و ما در قرآن مجید نمی‌یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص. و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراین پندار تو درباره معصومین محفوظین از انها چه خواهد بود؟! آنان که به حدود سیّد و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ایشان أعلا و أتمّ خواهد بود و ایشانند أقطاب بندگان او در این مقام.

و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است. سلمان فارسی أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگانش، و بر حقوقی که مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوی‌ترین مردم بود بر أداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پیامبر فرمود: **لَوْ**

كانَ الإيمانُ بِالثُّرَيّا لَنالَهُ رِجالٌ مِنْ فارِسٍ. «اگر ایمان در ستاره ثریّا بود هر آینه مردانی از فارس بدان دست می‌یافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسی.- تا میرسد به اینجا که میگوید:

و پس از آنکه منزله و مقام أهل بیت در نزد خدا برای تو روشن شد، و اینکه بر هیچ مسلمانی روا نیست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمّت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهیر کرده است، بنابراین کسی که ایشان را مذمّت کند باید بداند: مذمّت او به خود او بازگشت میکند، و اگرچه آنها به او ستمی نموده باشند؛ زیرا که آن ظلم در پندار او ظلم می‌باشد نه در حقیقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شریعت حکم به ادای آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ایشان نسبت به ما شبیه تقدیرات خداوندی در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظیر آن از مهلکه‌هائی که انسان بدانها رضایت ندارد. اگر آتش بگیرد و یا بمیرد یکی از محبوبان انسان و یا مصیبتی در نفس خود انسان پدیدار شود که با قصد و نیّت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جایز نیست که قضا و قدر خدا را مذمّت کند؛ بلکه باید خود را در مرتبه تسلیم و رضا درآورد و یا لا أقلّ در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از این مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ برای آنکه اینها همه نعمتهائی بوده است که از جانب خدا رسیده است. و اگر این مرحله را نپیماید ابداً در آن خیری نیست و در پی آمد آن غیر از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چیزی در میان وجود ندارد. همینطور شخص مسلمان در جمیع اموری که از اهل بیت بر او وارد می‌شود از برخورد در مال و جان و عِرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، باید در برابر جمیع آنها با صبر و رضا و تسلیم مقابله نماید و ابداً و اصلًا بدیشان مذمّتی را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه أحکام مقرّره شرعیّه باید بر آنان اجرا گردد.- تا آنکه میگوید: محبّ صادق گفت: هر چه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبّت تمام میشود، پس تا چه رسد به حال مودّت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم وَدود است برای خدای تعالی. و معنی ثبوت محبّت، حصول اثر آن می‌باشد در آخرت و در آتش برای هر گروهی نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نماید. دیگری در اینباره گفته است:

اِحِبُّ لِحُبِّها السّودانَ حتّی *** اِحِبُّ لِحُبِّها سودَ الکِلابِ

«من بجهت عشق با معشوقه سیاه چهره‌ام تمام سیاهان را دوست دارم، تا بجائی که بجهت محبّت به او به سگهای سیاه‌فام محبّت دارم.»

اِحِبُّ لِحِبِّكِ الْحُبْشانَ طُرًّا *** و أعْشِقُ لِاسْمِكِ البَدْرَ المُنیرا

«من بجهت محبّت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست میدارم، و بجهت همنام بودن با تو بَدْرِ درخشان را نیز دوست میدارم!»- تا آنکه میگوید:

محبت اهل بیت پیامبر بواسطه محبت به پیامبر

و اگر من تو را بر ضدّ این حالت با أهل بیت بنگرم آن أهل بیتی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا می‌باشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است، پس چگونه من به مودّت و محبّت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودّتی که تو مدّعی آن هستی که درباره من شدید المحبّة می‌باشی و مراعات حقوق مرا به طور أکمل می‌نمائی و از من جانبداری میکنی؛ درحالی‌که تو با اهل

پیامبرت بدانگونه هستی و بدانها ضررها و مصائبی را وارد می‌سازی؟! و سوگند بخدا آن نمی‌باشد مگر از ضعف ایمانت، و از مکری که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطوری که آن را درنیابی و نفهمی! و صورت مکر خداوندی به تو این می‌باشد که تو میگوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع میکنی و درباره طلب حقّت میگوئی: من طلب نمی‌کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آن را برای من مباح کرده است. امّا در صورت این طلب مشروع، مندرج می‌باشد مذمّت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدّم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آنکه خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی! و داروی شفا بخش برای این مرض مهلک آنست که: برای خودت در برابر آنان حقّی را نبینی! و از حقّ خودت تنازل کنی تا آنکه در طلب آن حقّ، آنچه برای تو برشمردم مندرج نگردد.

و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانی که متعیّن گردد بر تو إقامه حدّی و یا انصاف مظلومی و یا ردّ حقّی را به اهل آن! بنابراین اگر به ناچار و لا

محاله حاکم می‌باشی، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حقّ را به رفع ید از حقّش تنازل دهی در صورتی که محکومٌ علیه از اهل بیت است! و اگر با وجود این، محکومٌ له حاضر برای رفع ید از حقّش نشد در این صورت میتوانی حکم شرع را إجرا نمائی.

ای ولیّ! هر آینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند، تمنّا میکنی که ایکاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم. خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید! پس بنگر که تا چه حدّ منزله سلمان از جمیع صحابه أشرف می‌باشد! تا آنکه می گوید:

«و از جمله أسرار أقطاب آن می‌باشد که: خداوند به آنها علم مکر را آموخته است، آن مکری را که خداوند درباره بندگانش در بغض و عداوت اهل بیت إعمال میکند، با وجود ادّعای آن بندگان محبّت و مودّت خود را درباره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با فرض آنکه رسول خدا از امّت خود سوال مودّت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله أهل البیت می‌باشد. و علی هذا اکثریّت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی‌آورند، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می‌کنند. و از أقربای رسول خدا به کسی محبّت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبّت و احسان دیده باشند. بنابراین، ایشان به أغراض و مقاصد خود محبّت دارند و به نفوس خود عشق می‌ورزند نه به ذوی القربی و أهل البیت. (و این از زمره مکرهائیست که مردم بدان دچار می‌باشند. »

باری، عقیده ما آن می‌باشد که: منظور از اهل بیت، خصوص چهارده معصوم علیهم السّلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است؛ و بنابراین، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدّین مورد ندارد. امّا از آنجا که وی أهل البیت را راجع به

جمیع اولاد و نسل حسنین و أمیر المؤمنین علیهم السّلام تا روز قیامت میداند، ناچار چنین بحث مشروحی را نموده است. و اینک شما بنگرید: آیا سزاوار است به چنین کسی که مدّعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امّت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلّا و طُرّاً درگذرند و افتخارشان آن باشد که خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبی بودن و عداوت با أهل البیت را داد؟! ﴿سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ﴾.[1]

۲.دیدگاه محی الدین نسبت به أمیرالمؤمنین علیه السلام:

مرحوم محقّق فیض کاشانی: افتخار العلماءِ و المفسّرین، و رأس أهل الرّوایة و المحدّثین، و عَلَم الحکماءِ و العارفین، در کتاب «کلمات مکنونة» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل میکند که تا روز قیامت چون خورشید می‌درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیّه بر رخسار افق نیلگون إلی الأبَد تلألؤ

---

[1] روح مجرد، ص ۴۴۶-۴۵۲؛ فتوحات، ج ۳، ص۲۲۷-۲۳۹

و درخشندگی میکند. او میگوید:

وَ قالَ صاحِبُ «الفُتوحاتِ» بَعدَ ذِكْرِ نَبيّنا صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظاهِرٍ فى الْوجودِ؛ قالَ:

وَ أَقْرَبُ النّاسِ إلَيهِ عَلىُّ بْنُ أبى طالبٍ، إمامُ الْعالَمِ وَ سِرُّ الانْبياءِ أجْمَعينَ.[1]

---

[1] از جمله موارد دیگری که محی الدین در مقام بیان لزوم مودت اهل بیت و فضائل آنها مطالبی اورده است عبارتند از:

و من خيانتك رسول الله صلّى الله عليه و سلّم ما سألك فيه من المودّة في قرابته و أهل بيته، فإنّه و أهل بيته على السّواء في مودّتنا فيهم. فمن كره أهل بيته؛ فقد كرهه. فإنّه صلّى الله عليه و سلّم واحد من أهل البيت. و لا يتبعّض حبّ أهل البيت؛ فإنّ الحبّ ما تعلّق إلاّ بالأهل، لا بواحد بعينه؛ فاجعل بالك، و اعرف قدر أهل البيت. فمن خان أهل البيت، فقد خان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و من خان ما سنّه رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فقد خانه صلّى الله عليه و سلّم في سنّته.

و لقد أخبرني الثقة عندي بمكة، قال: كنت أكره ما تفعله الشرفاء بمكة في الناس. فرأيت في النوم فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و هي معرضة عنّي. فسلّمت عليها، و سألتها عن إعراضها! فقالت: إنّك تقع في الشرفاء. فقلت لها: يا سنّي؛ أ لا ترين إلى ما يفعلون في الناس؟ فقالت: أليس هم بنيّ؟ فقلت لها: من الآن و تبت. فأقبلت عليّ، و استيقظت.

فلا تعدل بأهل البيت خلقا *** فأهل البيت هم أهل الشهادة

فبغضهم۴ من الإنسان خسر - *** حقيقيّ و حبّهم عبادة (فتوحات مكيه، ج ۱۱،ص ۲۴)

همچنین در مورد عصمت اهل بیت از موت و جهل می فرماید:

سرّ تنزيه أهل البيت عن الموت - من الباب التاسع و العشرين -

«قدّوس سبّوح، ربّ الملائكة و الروح» يذهب الأرجاس، و يقي شرّ الوسواس الخنّاس. و موت الجهل أشرّ موت، و قد عصم الله منه أهل البيت. فلا يقدرهم حقّ قدرهم؛ إلاّ من أطلعه الله على أمرهم. و من اطّلع عليه؛ استند في الحال إليه. فهو أعظم مستند، و أوثق ركن قصد. فاستمسك بحبّهم للعقبى؛ فإنّه ما سأل عليه السّلام منّا إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىٰ.(همان، ج ۴، ص ۳۳۳)

در جای دیگر در مورد اینکه اهل بیت امان امت هستند می فرماید:

السؤال الخمسون و مائة: «أهل بيتي أمان لأمّتي»؟

الجواب:

قال صلى الله عليه و سلم: **«سلمان منّا أهل البيت»** فكلّ عبد له صفات سيّده. وَ أَنَّهُ لَمّا قٰامَ عَبْدُ اَللّٰهِ فأضافه إليه صفة، أي صفته العبودة و اسمه محمد و أحمد. و **«أهل القرآن هم أهل الله»** فإنّهم موصوفون بصفة الله، و هو القرآن." و القرآن أمان "فإنّه شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ و أمّته صلى الله عليه و سلم من بعث إليهم. و أهل بيته من كان موصوفا بصفته: فسعد الطالح ببركة الصالح؛ فدخل الكلّ في رحمة الله. فانظر ما تحت هذه اللفظة من الرحمة الإلهيّة بأمّة محمد صلى الله عليه و سلم. و هذا معنى قوله - تعالى -:

﴿وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ و وصف النبيّ صلى الله عليه و سلم بالرحمة، فقال: ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.

و ما من أحد من الأمّة إلاّ و هو مؤمن بالله. و قد بيّنّا فيما تقدّم من هذا الكتاب، في باب **«سلمان منّا أهل البيت»** فأغنى عن الكلام في أهل البيت، طلبا للاختصار.

قال - تعالى - لمّا وصف و وصّى أزواج النبيّ صلى الله عليه و سلم بقوله: ﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاٰ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجٰاهِلِيَّةِ اَلْأُولىٰ وَ أَقِمْنَ اَلصَّلاٰةَ وَ آتِينَ اَلزَّكٰاةَ وَ أَطِعْنَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ﴾ ثمّ أعلمهم أنّ ذلك كلّه بكونهنّ أزواجه صلى الله عليه و سلم حتى لا ينسبن إلى قبيح؛ فيعود ذلك العار على بيت رسول الله صلى الله عليه و سلم. فببركة أهل البيت، و ما أراد الله به من التطهير بقوله: ﴿إِنَّمٰا يُرِيدُ اَللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ تفعل الأزواج ما أوصيناهنّ به ﴿وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ من دنس الأقوال المنسوبة إلى الفحش و هو الرجس؛ فإنّ الرجس هو القذر. فكان" أهل البيت "أمانا لأزواج رسول الله صلى الله عليه و سلم من الوقوع في المخالفات التي يعود عارها على أهل البيت. فكذلك أمّة محمد صلى الله عليه و سلم لو خلّدت في النار لعاد العار و القدح في منصب النبيّ صلى الله عليه و سلم. و لهذا يقول أهل النار: ﴿مٰا لَنٰا لاٰ نَرىٰ رِجٰالاً كُنّٰا نَعُدُّهُمْ مِنَ اَلْأَشْرٰارِ﴾ و هو من دخل النار من أمّة محمد صلى الله عليه و سلم التي بعث إليها في مشارق الأرض و مغاربها. فكما طهّر الله بيت النبوّة في الدنيا بما ذكره، بما يليق بالدنيا، كذلك الذي يليق بالآخرة إنما هو الخروج من النار. فلا يبقى في النار موحّد ممن بعث إليه رسول الله صلى الله عليه و سلم. بل و لا أحد ممن بعث إليه يبقى شقيّا؛ و لو بقي في النار؛ فإنّها ترجع عليه بردا و سلاما من بركة أهل البيت في الآخرة. فما أعظم بركة أهل البيت.(همان، ج ۵، ص ۴۴.)

و در مقام تطبیق اهل بیت بر خمسه طیبه می فرماید:

الأصل الخامس: أهل البيت خمسة: محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين... تا آنكه می گويد: وهم اهل البيت الذين أذهب الله عنهم الرجس، قال رسول الله صلى الله عليه واله: **أنزلت هذه الآية فينا أهل البيت: أنا و علی و فاطمة و الحسن و الحسين**.(مجموعه رسائل ابن عربی، ج ۱، ص ۳۲۹)

همچنين در جای ديگری در بيان اعتقاد خود به ائمه اطهار و جايگاه ويژه اميرالمومنين خصوصا امام صادق و حضرت بقية الله عليهم السلام می فرمايد:

و في الينابيع عن الشيخ محيي الدين الطائي الأندلسي في حل الصحيفات الجفرية: و لما أطلعني الله على العوالم الماضية سألت عن شرحيهما فقال: إنّهما لا يعلمان إلّا ظاهره و إنّه إلى الآن مقفل فحله لي، و الإمام علي عليه السّلام ورث علم الحروف من سيّدنا محمّد صلّى الله عليه و آله و سلم و إليه الإشارة بقوله صلّى الله عليه و آله و سلم: **أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد العلم فعليه بالباب**. و قد ورث علي كرّم الله وجهه علم الأوّلين و الآخرين و ما رأيت فيمن اجتمعت بهم أعلم منه.

قال ابن عبّاس: أعطي الإمام علي كرّم الله وجهه تسعة أعشار العلم و إنّه لأعلمهم بالعشر الباقي. و هو أوّل من وضع مربع مائة في مائة في الإسلام و قد صنّف الجفر الجامع في أسرار الحروف و فيه ما جرى للأوّلين و ما يجري للآخرين و فيه اسم الله الأعظم و تاج آدم و خاتم سليمان و حجاب آصف و كانت الأئمّة الراسخون من أولاده يعرفون أسرار هذا الكتاب الربّاني و اللباب النوراني و هو ألف و سبعمائة مصدر المعروف بالجفر الجامع و النور اللامع و هو عبارة عن لوح القضاء و القدر ثمّ الإمام الحسين عليه السّلام ورث علم الحروف من أبيه كرّم الله وجهه ثمّ الإمام زين العابدين ورث عن أبيه عليهما السّلام ثمّ الإمام محمد الباقر عليه السّلام ورثه من أبيه ثمّ الإمام جعفر الصادق عليه السّلام ورثه من أبيه عليه السّلام و هو الذي غاص في أعماق أغواره و استخرج دره من أصداف أسراره و حلّ معاقد رموزه و فكّ طلاسم كنوزه و صنف الخافية في علم الجفر و جعل في خافية الباب الكبير ابتث و في الباب الكبير أبجد إلى قرشت و نقل أنّه يتكلّم بغوامض الأسرار و العلوم الحقيقية و هو ابن سبع سنين، و قال الإمام جعفر الصادق عليه السّلام: **علمنا غابر و مزبور و كتاب مسطور في رقّ منشور و نكت في القلوب و مفاتيح أسرار الغيوب و نقر في الأسماع و لا ينفر عنه الطباع و عندنا الجفر الأبيض و الجفر الأحمر و الجفر الإكسير و الجفر الأصفر و منّا الفرس الغوّاص و الفارس القنّاص فافهم هذا اللسان الغريب و البيان العجيب.**

قيل: إنّ الجفر يظهر في آخر الزمان مع الإمام محمد المهدي رضى الله عنه و لا يعرف عن الحقيقة إلّا هو، كان الإمام علي عليه السّلام من أعلم الناس بعلم الحروف و أسرارها و قال الإمام علي: **سلوني قبل أن تفقدوني فإنّ بين جنبي علوما كالبحار الزواخر**. و اعلم أنّ هذا الجفر هو التكسير الكبير الذي ليس فوقه شيء و لم يهتد إلى وضعه من لدن آدم إلى الإسلام غير الإمام علي كرّم الله وجهه كلّ ذلك ببركة تعليم خير الأنام و مصباح الظلام محمّد عليه أفضل الصلاة و أتمّ السلام. و لما كنت في بلدة بجاية سنة عشرة و ستمائة اجتمعت بإدريس و حللت عليه الثمانية و العشرين سفرا بكمالها و أهدى إليّ علمه على أحسن حال. فهذا الذي حملني على إخراج كتاب سهل ممتنع و ما سلم من الخطأ إلّا المعصوم و ما منّا إلّا له مقام معلوم، و أنّ الإمام جعفر الصادق عليه السّلام وضع وفقا مسدسا على عدد حرف ألف الذي هو كافي و كان يخرج منه علوما كالبحار الزواخر، و إن أردت حلّه على الحقيقة فانظر في كتاب شقّ الجيب يظهر لك سرّ ذلك، و كان لسيّدي الشيخ أبي الحسن الشاذلي فيه تصرّف غريب. قال سيّدي الشيخ أبو مدين المغربي: ما

۳. دلالت «فَصٌّ حِكْمَةٍ إماميةٍ فی كَلِمَةٍ هارونيةٍ» بر تشيع محيی الدّين

عبارت فَصِّ هارونیّ که قاضی تُسْتَر از اشارات آن عبارت، بشارت تشيّع داده اين است: فَصٌّ حِكْمَةٍ إماميَّةٍ فی كَلِمَةٍ هارونيَّةٍ.

تفهيم إشعار اين عبارت بر حديث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. بايد دانست كه: حديث منزله از أحاديث مستفيضه و در نزد بعضی، از أخبار متواتره است. هر يک از جماعت شيعی و سنّی آن حديث شريف را بر وجه مخصوصی روايت نموده‌اند.

جمال الدّين يوسف كه سبط أبو الفرج جَوْزی و از فضلای اهل سنّت و جماعت است، از أحمد بن

رأيت شيئا إلّا رأيت شكل الباء فيه، و لذلك كان أوّل البسملة و هي آية من كلّ سورة. و قال: ما من رسم يرسم إلّا و له خاصّية حتّى الحيّة إذا مشت على التراب. و قد أودع الإمام جعفر الصادق عليه السّلام في السرّ الأكبر من الجفر الأحمر سرّا كبيرا و لا ينبئك إلّا مثل إمام خبير فإن عرفت سرّه و وضعه وضعت الجفر جميعه، و ذكرت بعض هذه الأسرار في الفتوحات المكيّة، فلمّا أراد الله أن يثبت الحجّة لآدم عليه السّلام على الملائكة و أراد أن يعلمهم أنّ آدم أحقّ بالخلافة منهم قال: ﴿يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ﴾ *** فثبت العجز على الملائكة بالمسألة التي سألهم إيّاها و عجزوا عن علمها فجعل آدم خليفة لكونه أحقّ بالخلافة منهم لفضل علمه. فمن وصل إلى هذه الفضيلة فقد اختصّه الله تبارك و تعالى من بين عباده و جعله أفضل أهل زمانه، و لم يهتدوا إلى سرّ يقع إلّا إمام العلوم باب مدينة المعصوم، و حللنا نزرا يسيرا في شقّ الجيب فيما يتعلّق بالمهدي (عج) و خروجه: أخرج يا إمام تعطل الإسلام ﴿إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلىٰ مَعَادٍ﴾.

إذا دار الزمان على حروف *** ببسم اللّه فالمهدیّ قاما *** (الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۲، ص ۱۴۲)

حنبل که یکی از ائمّه اربعه آن جماعت است، بدین‌سان روایت نماید:

قَالَ: ءَاخَی رَسُولُ اللهِ بَیْنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الانْصَارِ. فَبَکَی عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللهِ «مَا یُبْکِیكَ»؟!

فَقَالَ: لَمْ تُوَاخِ بَیْنِی وَ بَیْنَ أَحَدٍ!

فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِی؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِیٍّ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَی!

(«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میان مهاجرین و أنصار عقد اخوّت برقرار نمود. در این حال علیّ علیه السّلام گریست. رسول خدا فرمود: سبب گریه‌ات چیست!؟ گفت: برای آنکه میان من و میان کسی عقد اخوّت برقرار ننمودی! رسول اکرم فرمود: من تو را برای خودم ذخیره نمودم؛ و سپس به علیّ گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هارون است با موسی!»]

و محمّد بن (محمّد بن) نُعْمان معروف به شیخ مُفید أعلَی اللهُ تعالی مقامَه که به ابن المُعَلّم مشهور است، این حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوک که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله أمیر المؤمنین

علی علیه السّلام را در مدینه منوّره بر جای خود به خلافت و نیابت باز گذاشت، و در آن أثنا بواسطه إرجافی که از ارباب غَرَض و منافقین یثرب به ظهور رسید، آن حضرت به تعاقب رسول برخاست و به موکب همایون رسالت ملحق شد، و معروض داشت:

يَا رَسُولَ اللهِ! إنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إنَّمَا خَلَّفْتَنِى مَقْتًا وَ اسْتِثْقَالًا!

فَقَالَ لَهُ النَّبِىُّ: ارْجِعْ يَا أَخِى إلَى مَكَانِكَ! فَإنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إلَّا بِى أَوْ بِكَ. فَأَنْتَ خَلِيفَتِى فِى أَهْلِ بَيْتِى وَ دَارِ هِجْرَتِى وَ قَوْسِى[1]! أَ مَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسَى إلَّا أَنَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدِى؟!

[«ای رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند که: تو که مرا بجای گذاشتی، از روی آن بود که مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمّل من برای تو سنگین بود!

رسول خدا به او گفت: ای برادرم به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را نشاید مگر آنکه یا من و یا تو

---

[1] در« إرشاد» شیخ مفید« قَوْمی» آمده است. و بنابراین معنای آن چنین می‌شود: تو جانشین من و خلیفه من می‌باشی در اهل بیت من و در خانه هجرت من و در قوم من.

در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می‌باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیکه قوّت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبتت با من، مِثل منزله هارون باشد با موسی به جز آنکه پیامبری پس از من نیست؟!»]

بالجمله، روسای علمای امامیّه رضوانُ الله علیهم أجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلتهای هارونی به قرینه عموم مَنْزِلَه و وجود استثناء نبوّت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت أمیر ثابت است؛ و من‌جمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت أمیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمّدی باشد کَما فی هارونَ لِموسَی.»

تا آنکه فرماید: «چون این مقدّمات معلوم شد گوئیم: ازآنجائی‌که شیخ عارف را هوای تشیّع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزلة

داده:

یکی آنکه: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده، بطوری که ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که: حکمت طائفه امامیّه، در کَلِمه هارونیّه است که حدیث منزلة و لفظ اخْلُفْنِی باشد.

و دیگر آنکه: به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده، مقام هارونی را صریحاً با لفظ امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالات نکرد.[1]

۴.دیدگاه محی الدین راجع به امام زمان علیه السلام

۱.اعتقاد و تصریح محیی‌الدّین به ظهور و خلافت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف

از جمله نصوصی که دالّ بر اعتقاد راسخ او به مذهب تشیّع و اهل‌بیت است، مطلبی است که در فتوحات راجع به ظهور حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه بیان می‌کند.

---

[1] روح مجرد، ص۳۲۷-۳۳۰

مرحوم شیخ بهایی- رضوان الله علیه- در کتاب اربعین خود در ضمن شرح حدیث سی و شش چنین گوید:

خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَيعْجِبُنى كلامٌ فى هذَا الْمَقامِ لِلشَّيخِ الْعارِفِ الْكامِلِ الشَّيخِ مُحْيِى الدّينِ بْنِ عَرَبِىّ أوْرَدَهُ فى كتابِهِ: «الْفُتوحاتِ الْمَكيةِ» قَالَ رحمةُ اللهِ عليهِ فى الْبابِ الثَّلاثِمِائَةِ وَ السِّتِّ وَ السِّتّينَ مِنَ الكتابِ المَذكور:
إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً يخْرُجُ؛ مِن عِتْرَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ، مِن وُلْدِ فاطِمَةَ (عَلَيها السّلامُ)، يواطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ. جَدُّهُ الْحُسَينُ بْنُ عَلِىّ بْنِ أبى طالبٍ (عَلَيهِ السّلامُ)، يبايعُ بَينَ الرُّكنِ وَ الْمَقامِ. يشْبِهُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فى الْخَلْقِ بِفَتْحِ الْخاءِ وَ ينْزِلُ عَنهُ فى الْخُلْقِ بِضَمِّ الْخاءِ.
أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْكوفَةِ. يعيشُ خَمْساً أوْ سَبْعاً أوْ تِسْعا.
يضَعُ الْجِزْيةَ. وَ يدْعو إلَى اللهِ بِالسَّيفِ. وَ يرْفَعُ الْمَذاهِبَ عَنِ الارْضِ. فَلا يبْقَى إلّا الدّينُ الْخالِصُ.
أعْداؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، لِما يرَوْنَهُ يحْكُمُ بِخِلافِ ما ذَهَبَ إلَيهِ أئِمَّتُهُمْ؛ فَيدْخُلونَ كرْهاً تَحْتَ حُكمِهِ خَوْفاً مِن سَيفِهِ.
يفْرَحُ بِهِ عامَّةُ الْمُسْلِمينَ أكثَرَ مِن خَواصِّهِمْ. يبايعُهُ الْعارِفونَ بِاللهِ مِن أهْلِ الْحَقائِقِ عَن شُهودٍ وَ كشْفٍ بِتَعْريفٍ إلَهِىٍ.
لَهُ رِجالٌ إلَهيونَ يقيمونَ دَعْوَتَهُ وَ ينْصُرونَهُ. وَ لَوْ لا أنَّ السَّيفَ بِيدِهِ لَافْتَى الْفُقَهآءُ بِقَتْلِهِ. وَ لَكنَّ اللهَ يظْهِرُهُ بِالسَّيفِ وَ الْكرَمِ؛ فَيطْمَعونَ وَ يخافونَ. وَ يقْبَلونَ حُكمَهُ مِن غَيرِ إيمانٍ وَ يضْمِرونَ خِلافَهُ وَ يعْتَقِدونَ فيهِ إذا حَكمَ فيهِمْ بِغَيرِ مَذْهَبِ أئِمَّتِهِمْ أنَّهُ عَلَى ضَلالٍ فى ذلِك. لِانَّهُمْ يعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ وَ ما بَقىَ مُجْتَهِدٌ فى الْعالَمِ؛ وَ أنَّ اللهَ لا يوجِدُ بَعْدَ أئِمَّتِهِمْ أحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الاجْتِهادِ.
وَ أمّا مَن يدَّعى التَّعْريفَ الإلَهىَّ بِالاحْكامِ الشَّرْعيةِ فَهُوَ عِندَهُم مَجْنونٌ فاسِدُ الْخَيالِ - انتهى كلامُه.[1]

فَتَأَمَّلْهُ بِعَينِ الْبَصيرَةِ، وَ تَناوَلْهُ بِيدِ غَيرِ قَصيرَةٍ؛ خُصوصاً قَوْلَهُ: إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً، وَ قَوْلَهُ: أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْكوفَةِ، وَ قَوْلَهُ: أعْداؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، وَ قَوْلَهُ: لِانَّهُمْ يعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ - إلَى ءَاخِرِ كلامِه؛ عَسَى أنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرامِهِ، وَ اللهُ وَلىُّ التَّوْفيقِ.[2]

«خاتمه: حقّاً و حقیقةً مرا به شگفت در می‌آورد در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل محیی الدّین بن عربی در کتاب «فتوحات مکّیه» اش آورده است. وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب میگوید:

سعادتمندترین مردم که از وجودش بهرمند می‌شوند اهل کوفه می‌باشند. او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگی میکند.
او جزیه و خراج را از کفّار ذمّی برمیدارد؛ و مردم را با شمشیر به خدا فرا می‌خواند؛ و تمام مذهبها را از روی زمین بر می‌اندازد؛ بنابراین غیر از دین خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند) دشمنان او مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد میدانسته‌اند تقلید می‌کنند، چون می‌بینند که او برخلاف رأی و فتوای ائمّه آنها

---

[1] عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ٦، ص ٢٨١ در شرح حال محیی الدّین از وی نقل کرده است.

[2] اربعین، شیخ بهایی، ص ۴۳۴.

حکم و فتوی میدهد؛ بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از ترس شمشیر او.
عامّه مسلمانان بیشتر از خواصّ آنها به او خوشنود و مسرور میگردند. از میان اهل حقائق، عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی که بواسطه شناسائی خداوندی صورت میگیرد با او بیعت می‌نمایند.
او مُعینان و یاورانی دارد که رجال الهی هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را نصرت و یاری می‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر بر کفَش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ و لیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهذا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حُکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و امّا در دل خلافش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمّه شان حکم میدهد، درباره او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالَم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمّه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.
و امّا کسی که از روی عرفان الهی و شناخت خداوندی ادّعای أحکام شرعیه را بنماید، وی در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است. (در اینجا کلام محیی الدّین پایان می‌پذیرد، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود میفرماید:)
تو در این مطالبِ محیی الدّین با چشم بصیرت تأمّل کن، و با دست بلند و دراز ـ نه کوتاه و قصیر ـ آن را بگیر، مخصوصاً گفتار او را که: خداوند خلیفه‌ای دارد، و گفتار او را که: سعادتمندترین مردم به او اهل کوفه هستند، و گفتار او را که: دشمنان او مقلّدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده‌اند، و گفتار او را که: به جهت آنکه ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضی شده است ـ تا آخر گفتار او را؛ امید است که بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابی، و خداوند است که صاحب و مالك توفیق بخشیدن است.»[1]

در این بیان اگر دقت شود مشخّص می‌شود که ایشان صریحاً به معتقدات شیعه و مبانی آن اعتراف نموده است:

اولًا می‌گوید: او خلیفه خدا در روی زمین است، و به این مطلب فقط شیعه تفوّه می‌نماید؛ زیرا گرچه اهل تسنّن نیز در باب ظهور حضرت روایاتی بسیار در کتب خود ذکر می‌کنند، ولی به عنوان خلیفه و جانشین نیست، بلکه می‌گویند از نسل رسول خدا فردی ظهور خواهد نمود.

دوّم اینکه: جدّ او را حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام می‌داند؛ در حالی‌که سنّی‌ها آن حضرت را از نسل حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السّلام

---

[1] روح مجرد، ص ۳۱۴-۳۱۷

می‌دانند.

نکته قابل توجّه و تأسّف اینکه: در فتوحات طبع بولاق و غیره که در مصر و غیره به طبع رسیده است، همگی «یاء» را از حسین برداشته و به‌جای آن حسن نوشته‌اند؛ زیرا اهل تسنّن معتقدند که مهدی موعود از نسل امام حسن علیه‌السّلام است نه از نسل سیّدالشّهداء. و این کار از جمله زشت‌ترین و قبیح‌ترین کاری است که یک جامعه فرهنگی می‌تواند به عالم اندیشه و معرفت و فرهنگ روا دارد.

و قبیح‌تر از این تحریف، تحریفی است که حتّی در نسخ خطی فتوحات مکیّه قبل از طبع آن واقع شده است. و دلیل بر این مطلب کلام شیخ عبدالوهّاب شعرانی (متوفای سنه ۹۷۳) است که در جلد دوّم کتاب یواقیت و جواهر خود، در صفحه ۱۴۵، طبع دوّم جامع ازهر مصر، سنه ۱۳۰هجری، عبارت محیی‌الدّین را در فتوحات بدین گونه بیان می‌کند:

و عِبارَةُ الشَّیخِ مُحیِی‌الدّینِ فِی البابِ السّادِسِ و السِّتّینَ و ثَلاثَمِائَةٍ مِنَ الفُتوحاتِ:

«و اعلَموا أنَّهُ لابُدَّ مِن خُروجِ المَهدیِّ علیه‌السّلام؛ لَکِن لا یخرُجُ حَتَّی تَمتَلِئَ الأرضُ جَورًا و ظُلمًا، فَیَملَأُها قِسطًا و عَدلًا. و لَو لَم یکُن مِنَ الدُّنیا إلّا یومٌ واحِدٌ، طَوَّلَ اللهُ ذَلِکَ الیَومَ حَتَّی یلِیَ ذَلِکَ الخَلیفَةُ؛ و هُوَ مِن عِترَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ مِن وُلدِ فاطِمَةَ رَضیَ اللهُ عَنها، جَدُّهُ الحُسَینُ بنُ عَلیِّ بنِ

أبی‌طالِبٍ و والِدُهُ الحَسَنُ العَسکَریُّ ابنُ الإمامِ عَلیٍّ النَّقیّ (بِالنّونِ) ابنِ محمّدٍ التَّقیّ (بِالتّاءِ) ابنِ الإمامِ عَلیٍّ الرِّضا ابنِ الإمامِ موسَی الکاظِمِ ابنِ الإمامِ جَعفَرٍ الصّادِقِ ابنِ الإمامِ محمّدٍ الباقِرِ ابنِ الإمامِ زَینِ العابِدینَ عَلیٍّ ابنِ الإمامِ الحُسَینِ ابنِ الإمامِ عَلیّ بنِ أبی‌طالِبٍ رَضیَ اللهُ عَنهُ. یواطی اسمُهُ اسمَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ. یبایِعُهُ المُسلِمونَ بَینَ الرُّکنِ و المَقامِ. یشبَهُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ فی الخَلقِ (بِفَتحِ الخاءِ)، و ینزِلُ عَنهُ فی الخُلقِ (بِضَمِّها).»

«و عبارت شیخ محیی‌الدّین در باب سیصد و

شصت و شش از فتوحات چنین است:

" بدانید ای گروه مردمان که در خروج و ظهور مهدی علیه‌السّلام هیچ جای شكّ و شبهه‌ای وجود ندارد، لیکن پس از اینکه ظلم و ستم تمامی سطح زمین را فراگرفت ظهور می‌نماید؛ پس با ظهور خود کره زمین را به عدل و داد باز خواهد گرداند. و اگر یك روز از عمر این کره خاکی باقی نمانده باشد، خدای متعال آن‌قدر آن روز را طولانی خواهد نمود تا اینکه حضرت مهدی ظهور نماید. و اوست خلیفه خدا در روی زمین که از عترت و نسل رسول خدا صلّی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه رضی الله عنها می‌باشد.
جدّ او حسین بن علیّ بن أبی‌طالب است، و پدر او (امام) حسن عسکری فرزند امام علیّ نقی فرزند امام محمّد تقی فرزند امام علیّ بن موسی الرّضا فرزند امام موسی بن جعفر فرزند امام جعفر صادق فرزند امام محمّد باقر فرزند امام زین‌العابدین علی فرزند امام حسین فرزند امام علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه می‌باشد.
اسم او مانند اسم رسول خداست. مردم مسلمان بین رکن و مقام با او بیعت می‌نمایند.
از نظر خِلقت جسمانی شبیه خلقت رسول خداست، و از نقطه نظر اخلاق و ملکات روحی گویی نزول همان روحیات و اخلاق رسول خداست در وجود او.»

در اینجا نیز جناب محیی‌الدّین تصریح به امامت ائمّه اثنی عشر علیهم‌السّلام نموده است.

و ثالثاً: همه اهل تسنّن از آنهایی که قائل به خروج و ظهور آن حضرت می‌باشند معتقدند که آن حضرت وجود خارجی ندارد و فقط در زمان ظهور متولّد خواهد شد؛ در حالی‌که ایشان تصریح دارد بر اینکه پدر او حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام می‌باشد. و حتّی در موارد عدیده‌ای از فتوحات تصریح دارد که به خدمت آن حضرت شرفیاب شده

است و کسب فیض نموده است.[1]

رابعا: محیی الدّین در «فتوحات» عمل به رأی و قیاس را به شدّت محکوم می‌کند.

این عبارت شیخ محیی الدّین را بسیاری از أعلام شیعه دلیل بر تشیّع وی گرفته‌اند. زیرا که عین معتقدات شیعه است. أضِفْ إلَی ذلک مطالب دیگری که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است که او میگوید: ما ابداً عمل به قیاس نمی‌کنیم.

أقول: در میان عامّه کسی که ابداً به قیاس عمل نکند یافت نمی‌شود. أبو حنیفه سراپای فتاوایش قیاس است. محیی الدّین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب بوده است[2]، و مالک هم عمل به قیاس میکند البتّه کمتر ازأبو حنیفه. فقط از میان عامّه کسی که در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر می‌باشد شافعی است؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که ما حجّت میدانیم او نیز حجّت میداند، و عمل به قیاس نمی‌کند، گرچه او هم در مبانی

---

[1] اسرار ملکوت، ج۱، ص: ۲۹۶-۲۹۸

[2] مرحوم حاجی نوری قدّس سرّه در کتاب« نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم،

فقهی‌اش با شیعه تفاوت دارد.

حضرت آقا حاج سیّد هاشم نیز این جمله محیی الدّین را تمجید می‌نمودند که میگوید:

وَ أمّا الْقیاسُ فَلا أقولُ بِهِ، وَ لا اقَلِّدُ فیهِ جُمْلَةً واحِدَةً. «و امّا قیاس، پس من رأی بر طبق آن نمیدهم، و یکسره و بطور کلّی در این مسأله تقلید نمی‌کنم.»

دلیل محدّث نیشابوری بر تشیّع محیی الدّین، إبطال عمل به رأی و قیاس است.

ملّا سیّد صالح خلخالی موسوی که از مبرّزین شاگردان آقا سیّد میرزا أبو الحسن جِلْوة إصفهانی است در کتاب خود به نام «شرح مناقب محیی الدّین بن عربی» شرحی از محدّث نیشابوری در تشیّع محیی الدّین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدلّه بر تشیّع محیی الدّین را مخالفت با قیاس دانسته است؛[1]

۲. کلام محیی‌الدّین مبنی بر ملاقات او با حضرت حجّت علیه‌السّلام

از جمله در فتوحات، آخر باب بیست و چهارم، از طبع مصر، جلد ۱، صفحه ۲۴۰ چنین گوید:

و لِلوَلایَةِ المُحَمَّدیَّةِ المَخصوصَةِ بِهَذا الشَّرعِ المُنزَلِ عَلَی محمّدٍ خَتمٌ خاصٌّ هُوَ المَهدِیُّ. و هُوَ فی الرُّتبَةِ دونَ عیسَی علیه‌السّلام لِکَونِهِ رَسولًا. و قَد وُلِدَ فی زَمانِنا و رَأیتُهُ أیضًا و اجتَمَعتُ بِهِ و رَأیتُ العَلامَةَ الخَتمیَّةَ الَّتی فیهِ. فلا وَلِیَّ بَعدَهُ إلّا و هُوَ راجِعٌ إلَیهِ؛ کَما أنَّهُ لا نَبیَّ بَعدَ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ إلّا و هُوَ راجِعٌ إلَیهِ، کَعیسَی علیه‌السّلام إذا نَزَلَ. فَنِسبَةُ کُلِّ وَلِیٍّ یکونُ بَعدَ هَذا الخَتمِ إلَی یومِ القیامَةِ، نِسبَةُ کُلِّ نَبِیٍّ یکونُ بَعدَ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و سَلَّمَ فی النُّبُوَّةِ، کَإلیاسَ و عِیسَی و الخِضرِ فی هَذِهِ الأُمَّةِ ....

«و برای ولایت محمّدیّه که اختصاص به شرع و دین رسول اکرم دارد، اختتام و انتهایی است و ختم و انتهای او به مهدی (علیه‌السّلام) می‌باشد. و او در رتبه پایین‌تر

---

[1] روح مجرد، ص ۳۱۸-۳۱۹

از عیسی است، زیرا عیسی پیامبر است و او نیست. و او در زمان ما موجود می‌باشد و من او را زیارت نموده‌ام و با او هم‌صحبت شده‌ام و علامت ختمیت (که در پشت کتف او می‌باشد) را زیارت کرده‌ام. پس دیگر پس از او ولیّی نخواهد آمد الّا اینکه منتسب و مستند به او خواهد بود؛ همچنان‌که هر پیامبری که پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله وجود داشته باشد منتسب به شریعت و دیانت رسول خدا خواهد بود، مانند حضرت عیسی علیه‌السّلام وقتی که به زمین باز گردد. پس جمیع اولیاء که پس از او تا روز قیامت بیایند، همه به اومنسوب و در تحت ولایت او قرار خواهند داشت؛ همچنان‌که نسبت انبیائی که پس از پیامبر اکرم زنده و دارای حیات مادّی و زندگانی دنیوی می‌باشند، به آن حضرت می‌باشند و در تحت شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرار دارند، مانند حضرت الیاس و خضر و عیسی در این امّت.»

البته ناگفته نماند که در بسیاری از طبع‌ها لفظ مهدی را از عبارت حذف نموده‌اند.

و در باب هفتاد و سوّم در پاسخ سؤال سیزدهم چنین گوید:

و أمّا خَتمُ الوَلایَةِ المُحَمَّدیَّةِ فَهیَ لِرَجُلٍ مِنَ العَرَبِ، مِن أکرَمِها أصلًا و بَدءًا و هُوَ فی زَمانِنا الیَومَ مَوجودٌ. عَرَفتُ بِهِ فی سَنَةَ خَمسٍ و تِسعینَ و خَمسِمِائَةٍ، و رَأیتُ العَلامَةَ الَّتی قَد أخفاها الحَقُّ فیهِ عَن عُیونِ عِبادِهِ، و کَشَفَها لی بِمَدینَةِ فاسَ حَتَّی رَأیتُ خاتَمَ الوَلایَةِ مِنهُ و هُوَ خاتَمُ النُّبُوَّةِ المُطلَقَةِ لا یعلَمُها کَثیرٌ مِنَ النّاسِ. و قَدِ ابتَلاهُ اللهُ بِأهلِ الإنکارِ علَیهِ فیما یتَحَقَّقُ بِهِ مِنَ الحَقِّ فی سِرِّهِ مِنَ العِلمِ بِهِ. و کَما أنَّ اللهَ خَتَمَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ نُبُوَّةَ الشَّرایعِ، کَذَلِکَ خَتَمَ اللهُ بِالخَتمِ المُحَمَّدِیِّ الوَلایَةَ الَّتی تَحصُلُ مِنَ الإرثِ المُحَمَّدِیِّ، لا الَّتی تَحصُلُ مِن سایرِ الأنبیاءِ.[1]

«و امّا اختتام ولایت محمّدیّه، پس برای فردی از عرب است؛ از بهترین و پاک‌ترین نسل‌های عرب از جهت اصل و فرع، و آن شخص فعلًا در زمان ما موجود می‌باشد. من او را در سال ۵۹۵ زیارت کردم و علامتی را که خدای متعال در بدن او قرار داده است و آن را از چشم سایر بندگانش مخفی نگاه داشته رؤیت نمودم. آن شخص علامت ختمیّت را در شهر فاس به من نمایانید؛ علامتی که عبارت از مُهر نبوّت مطلقه است (و در بدن رسول خدا نیز موجود بوده است) در حالی‌که بسیاری از مردم از این مطلب اطلاعی ندارند.
خدای متعال او را به مردمی که او را انکار می‌کنند مبتلا نموده است (مردم وجود آن حضرت را انکار می‌نمایند و طول حیات و زندگی را برای او بعید می‌شمرند) و حقیقت و واقعیّتی را که در سرّ او و در ضمیر او به ودیعه نهاده شده است قبول ندارند.
و همان‌طور که پروردگار نبوّت شرایع گذشته را به نبوت رسول اکرم ختم نمود، همان‌طور ختم ولایت محمّدی را به ولایت او انجام رسانید. و این ولایت ولایتی است که از ورثه ولائی پیامبر اکرم (که همان ائمّه معصومین علیهم‌السّلام باشند) یکی پس از دیگری محقّق گشته تا به وجود آن حضرت انتقال یافته است. و این ولایت غیر از ولایتی است که از پیامبری به پیامبر بعدی خود منتقل خواهد شد؛ زیرا آن ولایت، ولایت رسالت و پیامبری است و این ولایت، ولایت خاصّ در شریعت محمّدی است.»[2]

---

[1] الفتوحات المکیّة، ج ۲، ص ۶۴.

[2] از دیگر مواردی که دلالت بر ملاقات او با حضرت حجّت علیه‌السّلام میکند این عبارت است:

و أمّا طریقتنا و ما یعطیه الکشف الذي لا مریة فیه، فهو المجموع من الأولیاء الذین ذکرنا أعدادهم في أوّل هذا الباب. و مبلغ ذلك خمسمائة نفس و تسعة و ثمانون نفسا. منهم واحد لا یکون في کلّ زمان، و هو الختم المحمدي. و ما بقي فهم في کلّ زمان: لا ینقصون و لا یزیدون. و أمّا الختم فهذا زمانه، و قد رأیناه و عرفناه، تمّم الله سعادته، علمته بفاس سنة خمس و تسعین و خمسمائة.(فتوحات، ج۴،ص ۳۸۴)

همچنین در کتاب عنقاء مغرب فی ختم الأولیاء وشمس المغرب این دیدار را با تفصیل بیشتری بیان میکند:

...الی ان دخل عام خمسة و تسعین نصف الیوم، واتجلی عن الشمس ظلام الغیم و انا علی حالتی فی رجوعی المذکور بعلمی المشهور و علمی المستور،فی غلائل النور و انما کان هذا الرحیق بالمسک مختوما، و کان مزاجه تسنیما لانه تابع و متبوع و سامع و مسموع، و ستاتی

۳.محیی‌الدّین در فتوحات از رسول خدا نقل می‌کند که: «مولَی القوم منهم»

و از جمله در مقام اثبات وجود حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه در زمان خود و ازمنه بعد، در باب بیست و نهم از فتوحات مکیّه چنین آورده است.

اعلَم- أیّدَكَ اللهُ- أنّا رُوِینا مِن حَدیثِ جَعفَرِ بنِ محمّدٍ الصّادِقِ عَن أبیهِ مُحمّدِ بنِ عَلیٍّ، عَن أبیهِ عَلیِّ بنِ الحُسَینِ، عَن أبیهِ الحُسَینِ بنِ عَلّیٍ، عَن أبیهِ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ، عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ، قالَ: مَولَی القَومِ مِنهُم.[۱]

«بدان- که خدا تو را تأیید کند- که برای ما از جانب جعفر بن محمّد الصادق روایت کرده‌اند که او از پدرش محمّد بن علی و او از پدرش علیّ بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی و او از پدرش علیّ بن أبی‌طالب و او از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم روایت نمود که فرمود:" ولی و صاحب اختیار هر قوم باید از میان آن قوم باشد؛ یعنی باید در زمان مردم وجود داشته باشد."»

این عبارت تصریح دارد بر اینکه آن حضرت زنده[۲] و دارای همین حیات و زندگانی ظاهری و

الاشارة الیه من بعد، و یکون له الوعد و الوعید، فلما دخل العام المذکور، و مضت منه ثلاثة شهور، تلقانی عند فراقیلهذه الشمس المغربیة، و ترکی لها فی العصابة الیثربیة، الختم برحیقه، واوضح لی التسنیم مزاج طریقه، فرایت ختم اولیاء الله حق فی مقعد الامامة الاحاطیة و الصدق فکشف لی عن سرمحتدة و امرات بتقبیل یده و رایته متدلیا علی الصدیق و الفاروق متدانیا من الصادق المصدوق، محاذیا له من جهة الاذن قد القی السمع لتلقی الاذن ولو تقدمه منشور، و خاتماه نور علی نور، فکان له فی ذلک الجمع الطهور ومن عداه فیه کلابس ثوبی زور،والشمس الیقینیة قدقبلت یده مثلی و لحظتها، فقال الختم هی من اهل، ثم نازعنی الحدیث، و تقتیا بالقدیم والحدیث و الساقییحب المدامة و یبدأ بساق عرش الامامة و هو ینعطف علی عطفه نشوان و یغزلنی مغازلة هیمان و یقول ردنی برداء الکتم، فانی انا الختم الاولی بعدی ولا حامل لعهدی، بفقدی تذهب الدول و تلتحق الاخریات بالاول:

و کان ما کان مما لست اذکره *** فظن خیرا و لاتسأل عن الخبر

و لما تناجت القلوب باسرارها و طلعت شموس الغیوب من سماء انوارها، و اخذ المجلس حده و دخل ابوالعباس و صاحبه عنده انصرفت متحققا بما عرفت ولم تبق نکتة نادرة الا علی باب حضرتی واردة و صادرة و لولا عهد الغیرة ما اخذ، و دخیل الا فشا الذی نبذ لابرزناه لکم فی حلته و بیته، ولکن ساجعله لکم وراء کنیته، فمن اجتری و رفع ستره، رای سیره، و هکذا فعله فی شمس غربنا، اظهرها لکم من وراء قلبنا فی حجاب غیبنا، فمن کان ذا کشف علوی، فالختم نبوی المحتد علوی المشهد فلهذا جعلناه فوق الصدیق کما جعله الحق فانه اخذ نوره من مشکاة النبوة اکبر ممن اخذه من مشکاة العدیقة. (عنقاء مغرب فی ختم الاولیاء و شمس المغرب، ص ۹)

همچنین در جای دیگری از همین کتاب می فرماید:

وانه الامام الاعظم والختام لمقام الاولیاء الکرام و کفی بعیسی علیه السلام شهیدا.(عنقاء مغرب، مجموعه رسائل ابن عربی، ج۳ ، ص ۵۵-۵۶)

[۱] همان، ج ۱، ص ۱۹۶.

[۲] همچنین در جای دیگری از این فتوحات بر این مطلب تصریح دارد:

ألا ان ختم الاولیاء شهید *** و عین امام العالمین فقید

عادی می‌باشد.[1]

راه سوم اثبات تشیّع: نظر بزرگان و اهل خبره

مطلب دیگر که باید جدّاً روی آن تأمّل و دقّت شود، تعریف و مدح و تحسین بسیاری از بزرگان و مفاخر عالم تشیّع نسبت به جناب محیی‌الدّین عربی است؛[2] که از جمله قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین، او را قطعاً از زمره شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السّلام می‌شمارد:

> فردی که در راه اعتلای مکتب تشیّع و احقاق حقّانیّت دین حنیف جان خود را فدا نمود، و گروهی متعصّب و معاند سنّی به جرم تشیّع او را با تازیانه‌های خاردار آن‌قدر زدند تا تمامی جسم و بدن او تکه تکه شد و در هم آمیخت.[3]

مرحوم ملا سیّد صالح موسوی خلخالی- قدّس سره- در مقدّمه کتاب شرح مناقب از افرادی که پای در اثبات تشیّع محیی‌الدّین می‌فشارند، مانند: مرحوم ابن فهد حلّی و شیخ بهایی و مجلسی اوّل[4] و قاضی

هو السید المهدی من آل احمد *** هو الصارم الهندی حین یبید
هو الشمس یجلو کل غمّ و ظلمة *** هو الوابل الوسمی حین یجود
(فتوحات ج۳، ص ۳۲۸)

[1] اسرار ملکوت ؛ ج ۱ ؛ ص۲۹۴-۳۰۱

[2] مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹۴ پاورقی: علّامه طباطبایی معتقدند که: اصلًا در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند محیی‌الدّین بیاورد ....

[3] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۱.

[4] مرحوم مجلسی اول در اعتقاد محی الدین به ائمه اثنا عشر می فرماید:

نور الله شوشتری و غیره نام می‌برد.[1]

مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی از مفاخر عالم تشیّع و عرفان در مقدمه اسفار، راجع به رجوع و احاله امور به مصادر وحی و تشریع و منابع حیات الهی و نوامیس عالم وجود، حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و اهل‌بیت او علیهم‌السّلام می‌فرماید:

و إنّی لَأستَغفِرُ اللهَ کَثیرًا مِمّا ضَیَّعتُ شَطرًا مِن عُمری فی تَتَبُّعِ آراءِ المُتَفَلسِفَةِ و المُجادِلینَ مِن أهلِ الکَلامِ، و تَدقیقاتِهِم و تَعَلُّم جُربُزَتِهِم فی القَولِ و تَقَنُّنِهِم فی البَحثِ، حَتّی تَبَیَّنَ لی آخِرَ الأمرِ بِنورِ الإیمانِ و تأییدِ اللهِ المَنّانِ: أنَّ قیاسَهُم عَقیمٌ، و صِراطَهُم غَیرُ مُستَقیمٍ؛ فَألقَینا زِمامَ أمرِنا إلَیهِ و إلَی رَسولِهِ النَّذیرِ المُنذِرِ. فَکُلُّ ما بَلَغنا مِنهُ آمَنّا بِهِ و صَدَّقناهُ، و لَم نَحتَل أن نُخَیِّلَ لَهُ وَجهًا عَقلیًّا و مَسلَکًا بَحثیًّا، بَلِ اقتَدَینا بِهُداهُ و انتَهَینا بِنَهیِهِ، امتِثالًا لِقَولِهِ تَعالَی: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[2].

حَتّی فَتَحَ اللهُ عَلَی‌قَلبِنا ما فَتَحَ، فَأفلَحَ بِبَرَکَةِ مُتابَعَتِهِ و أنجَحَ.[3]

«من از اینکه مدّتی بسیار از عمر خود را صرف کنکاش و ارزیابی و تحقیق نظرات و آرای مدّعیان به فلسفه و حکمت و اهل کلام گذراندم، بسیار نادم و به جانب پروردگار توبه و استغفار می‌کنم. و از اینکه عمر خود را به موشکافی در آن مطالب و یادگیری طریقه بحث و جدل و تقریر مباحث گذراندم پشیمانم. تا اینکه بالأخره در نهایت امر به‌توفیق ربّانی و بارقه نور ایمان و تأییدات خدای منّان دریافتم که: روش آنان در بیان مسائل و وصول به عقاید، عقیم و راه آنها غیر مستقیم می‌باشد. از این رو زمام امور خود را به دست پروردگار و پیامبر بشیر و نذیر او سپردیم و او را بر همه اعمال و کردار و نیّات و افکار خود حاکم و صاحب اختیار گردانیدیم. پس هرچه از رسول او به ما رسید به آن ایمان آورده و تصدیق نمودیم و دیگر به فکر توجیه و تأویل آن برنیامدیم، و عقل خود را جهت تفسیر به رأی آن به کار نگرفتیم، بلکه هدایت او را مقتدای خود شمردیم و نهی او را گردن نهادیم؛ زیرا خدای متعال

و شیخ محیی الدین عربی در رساله انشاء الدوائر نقل کرده است که مرا به برکت متابعت آن حضرت معراج روحانی شد و در بیت المعمور بلکه در جمیع سماوات و بر کرسی و عرش دیدم که نوشته بود اسامی چهارده معصوم و همه را نام برده است.(لوامع صاحبقرانی، ج۳، ص ۵۳۳)

همچنین در کتاب اصول فصول التوضیح آمده است:

و بر تقدیر حقیقت [حقیّت] بدی محی الدین نیز معلوم نیست، بلکه آثار تشیع از فتوحات او ظاهر است؛ و در رسالهٔ انشاء الدوائر تصریحات فرموده بر حقیقت مذهب شیعه؛ و حدیث ستفترق امتی را شرح کرده و مذهب حق را مذهب ائمهٔ اثنی عشر گفته، و شرح این معنی در چند دایره کرده است؛ و شرح مکاشفات خود کرده که در عالم مکاشفه دیدم که اسامی ائمه معصومین علیهم السلام بر هریك از حضایر قدس مکتوب بود. و اگر به واسطهٔ تقیه مدح اشقیا کرده باشد، دور نیست.
مجملا اگر دانشمندی را حالت فهمیدن کلام شیخ محی الدین بوده باشد، می‌داند که فضیلت و حالت او در چه مرتبه بوده است؛ چنان که مولانا جلال دوانی در شرح رسالهٔ زوراء اطناب در مدح او کرده و همچنین مولانا شمس الدین خفری و همچنین شیخ بهاء الدین محمد و مولانا صدر الدین محمد شیرازی، بلکه جمیع محققین و مدققین خوشه چین اویند از آن جمله یك جلد فتوحات در استنباط علوم است از قرآن مجید، و اشاره به زیاده از هزار نوع از علم کرده در آن که بکر است و نرسیده‌اند به آن مگر بعضی از عارفان. و مولانا جلال در شرح زوراء نقل کرده است که تا محی الدین ظاهر نشد، جمیع علوم ظاهر نشد و اکثر شبهات علم و ربط حادث به قدیم و غیر آن را از کلام محی الدین حل نموده، قطع نظر از آن که الحکمة ضالّة المؤمن و انظر ما قال و لا تنظر الی من قال مقتضی آن است که هیچ احدی از کلمات حکمت‌آمیز او بی‌بهره نباشد و اگر عقول ایشان به بعضی نرسد، حمل بر قصور ادراك خود باید کرد و اگر در مذهب بر سبیل نقل از جمعی، مزخرفی نقل کند، حمل بر تقیّه باید کرد تا از انوار افاضات او مستفیض گردند. (صفویه در عصر دین، فرهنگ و سیاست، ص ۶۴۲)

[1] شرح مناقب، ص ۲۴.

[2] سوره الحشر(۵۹) آیه ۷.

[3] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۱.

می‌فرماید: هر آنچه را که پیامبر ما به شما داد بپذیرید و از هرچه بیم داشت پرهیز کنید. تا اینکه در نتیجه متابعت از خدای منّان ورسول او دریچه‌های معرفت بر قلب ما گشوده شد، و به واسطه برکت و پیروی از مکتب اهل‌بیت وحی به رستگاری و نجات دست یافتیم.»

با توجّه به مطالب فوق عالمی به این گران‌قدری که پرداختن به فنون مدّعیان حکمت و اهل کلام و اتّخاذ روش و ممشای آنان را موجب تضییع عمر و اتلاف وقت و خسران و حرمان از نعمت حیات الهی می‌داند، و وفود به حرم و حریم و عتبه اهل‌بیت عصمت و طهارت را تنها راه سعادت و فلاح و نجات ابدی می‌شمارد، چگونه از شخصیّتی مانند محیی‌الدّین عربی در جای جای کتاب نفیس و عالی‌مقدار خود: اسفار اربعه، و غیره به عظمت و جلالت قدر یاد می‌کند!

صدر المتألّهین، محیی‌الدّین عربی را از اصحاب کشف و یقین می‌داند

ایشان در اسفار، در باب علّت و معلول چنین می‌فرماید:

فَقَولُ بَعضِ المُحَقّقِینَ مِن أهلِ الکَشفِ و الیَقِینِ: «أنَّ الماهیّاتِ المُعَبَّرِ عِندَهُم بِالأعیانِ الثّابِتَةِ، لَم یظهَر ذَواتُها و لا یظهَرُ أبَدًا، و إنَّما یظهَرُ أحکامُها و أوصافُها، و ما شَمَّت و لا تَشُمُّ رائِحَةَ الوُجودِ أصلًا»، مَعناهُ ما قَرَّرناهُ.[1]

«پس کلام بعضی از محقّقین از اهل مکاشفات و یقین که معتقدند:" ماهیّات که از آنان به اعیان ثابته تعبیر می‌شود، هیچ‌گاه ذات آنها به‌نحو استقلال وجود و تحقّق خارجی نیافته است، بلکه آنچه از آنها مشهود و مکشوف است آثار و احکامی است که حکایت از آن حقیقت و ذات خواهد کرد؛ یعنی حقیقت اعیان ثابته عبارت است از حقیقت که همان وجود بحت و بسیط و لا اسم و لا رسم که ظهورات و آثار و احکامی از آن به شکل و شمایل یك ماهیّت و ذاتی در خارج تجلّی و تلألؤ می‌نماید، و الّا خود آن ماهیّت و آن ذات هیچ وجود مستقلی که واجد هویّت استقلالیّه باشد ندارد،

[1] همان، ج ۲، ص ۲۸۸.

كُلُّ ما فی الكَونِ وَهمٌ أو خیالٌ *** أو عُكوسٌ فی المَرایا أو ظِلال[1]

با این مطلب ما کاملًا هماهنگی و وحدت دارد.»

غرض اینکه مرحوم صدرالمتألّهین چگونه از جناب این عارف نامدار و محقّق عالی‌مقدار به اصحاب کشف و یقین یاد می‌کند! یعنی فردی که در مبانی اعتقادی به مرتبه و مرحله یقین دست یافته است. آخر چگونه متصوّر است که فردی همچون صدرالمتألّهین با این وسعت علم و تضلّع بر مبانی تشیّع و فکر ثاقب و عمیق خود، و آن محبّت و وَلَه و شیدایی نسبت به اهل‌بیت عصمت علیهم‌السّلام، این‌گونه از یک آدم سنّی مذهب معاند و مُلحِد به اعتقاد صاحب روضات الجنّات، تعریف و تمجید نماید؟!

و یا در باب وجود ذهنی، جلد ۱، صفحه ۲۶۶ می‌گوید:

و یؤَیِّدُ ذَلِكَ ما قالَهُ الشَّیخُ الجَلیلُ مُحیی‌الدّینِ العَرَبیُّ الأندُلُسِیُّ- قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ- فی كِتابِ فُصوصُ الحِكَمِ.

«و این کلام را فرمایش جناب شیخ و عالم بزرگوار محیی‌الدّین عربی اندلسی- خدای متعال ضمیر او را مقدّس گرداند- در کتاب فصوص الحکم تأیید می‌نماید.»

و همین‌طور در جاهای دیگر.

طعن صاحب روضات الجنات به بزرگان شیعه به علت حمایت آنان از محیی‌الدّین

---

[1] نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی، ص ۱۸۱.

حال باید سؤال کرد: به چه دلیل صاحب روضات الجنّات با عباراتی موهِن و وقیح، اعتقاد بزرگانی از امثال صدرالمتألّهین را نسبت به جناب محیی‌الدّین به تصویر می‌کشد؟

ایشان در جلد ۴ طبع سنگی کتاب روضات الجنّات، صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۱۹۶ مطالبی دارد؛ من جمله آنکه:

نَعَم، فی هَذِهِ الطّائِفَةِ جَماعَةٌ عَلَی‌حِدَةٌ ینظُرونَ دائِمًا إلَی أمثالِ هَؤُلاءِ المَلاحِدَةِ بِعَینٍ واحِدَةٍ؛ مِثلُ: ابنِ فَهدِ الحِلّیّ، و شَیخِنا البَهائِیّ، مَولانا مُحسِنِ الکاشِیّ، و المَولَی محمّد تَقیّ المَجلِسیّ، و القاضی نورِ اللهِ التُستَرِیّ، و لا سیَّما المُتَأخِّرِ مِنهُم المُلَقَّبِ مِن أجلِ ذَلِكَ بِ «شیعه تراش».

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه جماعتی هستند جدا و برکنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای ملحد با یك چشم می‌نگرند؛ مانند: ابن فهد حلّی، و شیخ بهایی، و مولا محسن کاشانی، و مولا محمّد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و به خصوص این مردی که در عبارت ما متأخّر آمده است و به سبب همین یك چشمی بودنش وی را به" شیعه تراش" لقب داده‌اند.»

باید به ایشان و امثال ایشان گفت: اگر شما مفهوم و مغزای کلمات عرش بنیان محیی‌الدّین را نمی‌فهمید، چرا به بزرگان و مفاخر تشیّع طعن و دقّ می‌زنید و به آنها اهانت روا می‌دارید؟!

راقم سطور خود شکّی ندارد که جناب محیی‌الدّین را در اوّل، مسلک و مذهب اهل تسنّن بوده است؛ امّا بعد به واسطه توغّل در کتب حدیث و اطلاع بر مبانی شرع و انکشاف حقایق عالم وجود

بر قلب و ضمیر منیر او، حقیقت امر را یافته و با تمام وجود به اثبات و ابرام آن قیام نموده است.

چنانچه درباره اعتقاد به ولایت و گرایش و تمسّک به ذیل عنایت اهل‌بیت علیهم‌السّلام می‌سراید:

رأیتُ وَلائی آلَ طَهَ وَسیلَةً *** لِأرغِمَ أهلَ البُعدِ یورِثُنی القُربَی
فَما طَلَبَ المَبعوثُ أجرًا عَلَی الهُدَی *** بِتَبلیغِهِ إلّا المَوَدَّةَ فی القُربَی[1]

«من ولایت خود را نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السّلام وسیله برای به خاك مالیدن منحرفین و دورافتادگان از حقیقت و واقعیت یافتم و این ولایت موجب تقرب و نزدیکی من به آنان خواهد شد.
پس آنچه رسول خدا در ازای تبلیغ رسالت خود و هدایت خلق درخواست نموده است، نیست مگر محبّت و ولایت نسبت به اهل‌بیت که ذوی القربای رسول خدا می‌باشند.»

چگونه مسأله تحقّق وثاقت و ثبوت عدالت در باب اخذ حدیث در صورت تصدیق و عمل اصحاب نسبت به روایت شخصی که بعضی او را تضعیف نموده‌اند، مورد قبول بسیاری از اهل علم و رجال حدیث واقع می‌شود؛ چنانچه درمورد سهل بن زیاد که برخی از رجالیّین او را ضعیف شمرده‌اند، در حالی‌که مشایخ حدیث حدود یک‌هزار و پانصد حدیث از او نقل می‌کنند، با توجّه به این مطلب که این روایات با این وسعت و کثرت که در کتب ثبت و ضبط می‌شود در آینده به دست مردم خواهد افتاد

---

[1] روضات الجنّات، ج ۸، ص ۵۱؛ الکنی و الألقاب، ج ۳، ص ۱۶۶؛ مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، ج ۲، ص ۶۲:« و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب الإحیاء مسطور است»

و مردم به آنها عمل خواهند کرد و مسئولیّت آن بر عهده ناقلین و مثبتین در کتب حدیث خواهد بود؛ آن‌وقت چگونه به خود اجازه می‌دادند که از شخصی این‌چنین، این همه روایت در کتب خود بیاورند! و این نیست مگر وثاقتی که نسبت به سهل بن زیاد برای آنها محرز و منجّز بوده است.

امّا مسأله‌ای این‌چنین با این ادلّه واضحه و براهین ساطعه و توثیق بزرگانی چون مرحوم شیخ بهایی و مرحوم ملّا محمّد تقی مجلسی و غیرهما نمی‌تواند مورد قبول و تصدیق افرادی مانند صاحب روضات قرار گیرد؟ آیا علمایی همچون صدرالمتألّهین شیرازی و ملّا محمّد تقی مجلسی و ابن فهد حلّی و غیرهم کتب او را نخوانده بودند و یا چشم خود را بر آنچه که مخالفین به عنوان دلیل بر گرایش و انتحال او به مذهب خلاف می‌شمارند بسته بودند؟! یا نه، آنها همه کتب او را مطالعه کرده و صحیح و سقیم آن را سنجیده و به همه جوانب و شواهد و قرائن وقوف کامل یافته و با ادراک کامل و قبول مسئولیّت نسبت به عواقب و تبعات این انتساب، باز

با حکمی جازم و اعتقادی راسخ اثبات تشیّع محیی‌الدّین را نموده و پذیرای تمامی عواقب این نسبت گشته و مسئولیّت جمیع تبعات آن را بر دوش گرفته‌اند.

در اینجا بسیار لازم می‌دانم که توجّه خوانندگان محترم را به مطالعه بخش ششم از کتاب ارزشمند و والای روح مجرّد، تألیف علّامه والد بزرگوار- رضوان الله علیه- که راجع به این موضوع مفصّلًا به نحو مستوفی بما لامزید علیه بحث و تقریر نموده‌اند جلب نمایم.[1]

خلاصه کلام انکه بسیاری از علما و دانشمندان از اهل تسنّن که به طور وضوح آثار و علائم مودّت و ولایت اهل‌بیت علیهم‌السّلام در کلمات و عبارات و اشعار آنان دیده می‌شود، نه تنها هیچ‌گونه تعلّقی به مکتب و مذهب انحراف و باطل نداشته‌اند، بلکه کاملًا مطیع و منقاد مکتب اهل‌بیت بوده، آن را از جان و دل می‌ستودند؛ و این‌گونه عبارات خلاف، یا ناشی از خوف و ترس آنان در مقام تقیّه بوده است، و یا

---

[1] روح مجرد، ص ۳۱۳-۴۵۹

اینکه- چنانچه ذکر شد- ناشی از عدم شناخت صحیح شئون حکومت و خلافت و کیفیّت برداشت آنان نسبت به روش انتخاب حاکم و حکم به انفصال آن از مجرای تشریع و بیان احکام و اعتقادات می‌باشد.[1]

مرحوم قاضی، محیی الدّین و ملّای رومی را کامل و شیعه میدانسته‌اند

حضرت آقا حاج سیّد هاشم حدّاد قَدّس الله روحَه میفرمودند: مرحوم آقا (آقای قاضی) به محیی الدّین عربی و کتاب «فتوحات مکّیّة» وی بسیار توجّه داشتند، و میفرموده‌اند: محیی الدّین از کاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادلّه‌ای فراوان است که او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول مسلّمه اهل سنّت است بسیار است.

محیی الدّین کتاب «فتوحات» را در مکّه مکرّمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا بواسطه باریدن

---

[1] اسرار ملکوت، ج۱، ص: ۳۰۲- ۳۰۷

باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حقّ از باطل مشخّص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای پیاپی و متناوب، وقتی‌که اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتّی یک کلمه هم از آن شسته نشده و محو نگردیده است.

و ملّای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه میدانستند، و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند، و او را از شیعیان خالص أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌شمردند. مرحوم قاضی قائل بودند که: محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد. و میفرموده‌اند:

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند.

بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنّت بوده‌اند، یا تقیّه میکرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند، و یا به کمال نرسیده‌اند.

حضرت آقا حاج سیّد هاشم میفرمودند: مرحوم قاضی ایضاً یک دوره از «فتوحات مکّیّه» را به زبان ترکی داشتند که بعضاً آن را هم ملاحظه و مطالعه می‌نمودند.

حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی قَدّس الله روحَه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها به مدّت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی میرفتم، و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می‌شدند.

و در این سنوات اخیره من برای ایشان کتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع می‌نمودند؛ و أحیاناً اگر مردی غریب وارد می‌شد، من از ادامه قرائت آن خودداری میکردم، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می‌آوردند...[1]

و حاصل مطلب انست که: از ارتباط دقیق معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنکه محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متّحد است، و نتیجه سلوک ابن فارض رسیدن به ولاءِ اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می‌توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

---

[1] روح مجرد، ص ۳۴۳

مرحوم قاضی میفرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکّیّة» شما شرح دیوان من است.[1]

اهمیت توجه به مسئله تقیه درعبارات محی الدین

مرحوم آیت الله حاج سید محسن حسینی طهرانی در پاسخ به سوالی در ارتباط با مدح خلفا توسط محی الدین می فرمایند:

سؤال:

ابن عربی درفتوحات فضائلی رابرای خلفای سه گانه برمی شمارد که برخی از آنهارا شاید بسیاری از اهل سنت هم اعتقادنداشته باشند تاچه رسد به شیعیان. ممکن است گفته شودکه ابن عربی مجبوربه تقیه بوده است. ولی اقتضای تقیه این است که انسان تشیع خودش رادربین مخالفین اظهارنکندنه این که برای خلفا فضیلتهای جعلی بتراشدویانقل کند ومهر تایید برعقاید باطل اهل سنت بزند. واقعا این گونه

[1] روح مجرد، ص ۳۴۸

تقیه کردن جزء سیره کدامیک ازحضرات معصومین علیهم السلام بوده است؟

پاسخ:

هوالعلیم، تقیه مراتب مختلفی دارد. آیا گفتن أمیرالمؤمنین به منصور دوانیقی از ناحیه امام صادق علیه السلام را چگونه توجیه میکنید در حالی که اطلاق آن حتی بر سایر معصومین حرام است؟ نماز خواندن پشت سر ابوبکر و عمر و عثمان توسط أمیرالمؤمنین چه صورتی دارد، آیا تأیید نیست؟ اگر ابن عربی آن مطالب را نمیگفت نمیگذاشتند که یک سطر از نوشتجات او اکنون به دست ما برسد. علاوه بر این مطالبی که دربارهی ائمه علیهم السلام به خصوص حضرت بقیة الل- ه أرواحنا له فداه گفته جای شکی در تشیع این رادمرد الهی باقی نمیگذارد. آیا معنی تقیه و مصداق آن هنوز برای شما در این حال و روزگار روشن نشده است؟![1]

قاضی نور الله تستری میگوید: چون در شام تقیّه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیّع را نداشت،

---

[1] مجموعه پرسش و پاسخ سایت مکتب وحی

لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود را کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامّه سیر نماید.

او در کتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است، تا آنکه میگوید:

«سیّد محمّد نور بخش نَوّر اللهُ مرقدَه که جامع علوم ظاهری و باطنی بود، تزکیه عقیده شیخ بر وجه أتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که: شیخ محیی الدّین در إخفای محبّت آدم أولیاء: علیّ مرتضی علیه السّلام معذور بوده؛ چرا که مملکت جای متعصّبان است، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند.»

تا آنکه میگوید:

و شیخ علاء الدّوله سمنانی با یبوست فقاهتی که میدانی، در بسیاری از حواشی «فتوحات» به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که: «أیُّهَا الصِدّیقُ، وَ أیُّها الْمُقَرَّبُ، وَ أیُّها الْوَلیُّ، وَ أیُّها الْعارِفُ الْحَقّانیُ!

امّا او را در آن معنی که حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه کرده، وَ لَیْسَ هَذا أوَّلَ قارورَةٍ کُسِرَتْ فی الإسْلامِ؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدّین کرده‌اند.»

و مطلب را قاضی شهید دنبال میکند تا اینکه میگوید:

«این تقیّه و خوف از اهل سنّت است، و ایشان از غایت تعصّب و ضلالت، کافر حربیِ متظاهر به فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متّقی تا کشتن و سوختن همراهند، به غایتی که اگر در ولایت شام که محلّ هجوم بنی امیّه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النّهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده، اگر کافری گوید: محمّد رسول خدا نیست متعرّض او نمی‌شوند؛ و اگر مسلمانی گوید: علیّ ولیّ خداست او را به رفض منسوب می‌سازند و در معرض قتل و سوختن می‌اندازند؛ تا آنکه خود بهاء الدّین نَقْشْبَند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود بسته وَلیّ خدا میگویند، و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند.

و مؤیّد اینست آنکه: أبو بکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی گفتند که: جماعتی صبر نمی‌کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر

میکند میگویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض است. امام شافعی در آن‌وقت این ابیات انشاء نمود: شِعرٌ:

إذا فی مَجْلِسٍ نَذْکُرْ عَلِیًّا *** وَ سِبْطَیْهِ وَ فاطِمَةَ الزّکِیَّهْ (۱)
یُقالُ: تَجاوَزوا یا قَوْمِ *** هذا فَهذا مِن حَدیثِ الرّافِضِیَّهْ (۲)
بَرِئْتُ إلَی الْمُهَیْمِنِ مِن اناسٍ *** یَرَوْنَ الرَّفْضَ حُبَّ الْفاطِمِیَّهْ (۳)

[۱- چون در محفلی و مجلسی، ما علیّ را و دو فرزندش را و فاطمه پاك و عالیمقام را به نیکی یاد کنیم،
۲- گفته می‌شود: ای قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا که این گفتار از حدیث مردم رافضی مذهب است.
۳- من در پیشگاه خداوندِ مسلّط و مسَیطِر بر امور، بیزاری خود را اعلام میکنم از جماعتی که خروج از دین را محبّت فاطمه و منتسبین به فاطمه میدانند].

عامّه کسی را که مُتعه کند می‌کشند، ولی اگر زنا کند او را رها می‌کنند

و مؤیّد اینست آنکه: اگر کسی در بلاد ایشان به زنا و لواط که در هیچ شریعتی حلال نبوده، مبادرت نماید متعرّض نمی‌شوند؛ و اگر اقدام به نکاح متعه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده و عُمَر خِلافاً عَلَی اللهِ و رَسولِه حکم به حرمت آن نموده، بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیّت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی می‌نمایند.

چنانکه شیخ محمّد بن أبی جمهور در بعضی از مؤلّفات خود آورده که: شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی

غریب همه روزه به خانه آن زن می‌آید. از او پرسید که: وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت: او را نکاح متعه کرده‌ام. چون آن شخص سنّی این از او شنید، عِرْق عصبیّت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و مو کشان او را به بازار آورد و فریاد کرد که: بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحِلّ متعه را گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چه‌کار دارید؟! گفتند: میگوید که من زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نائبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به قاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن داد. آنگاه نائب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که: من زنا کرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند.

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نائب اعتراف به زنا نمود، قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که می‌گفت متعه کرده‌ام، و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرّض او نمی‌شدیم.

آنگاه آن جماعت متفرّق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان خلاصی یافت. وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقائِلِ؛ بَیْتٌ:

زِناؤُکُمُ تَعْفونَ عَنْها وَ مَنْ أتَی *** إلَیْکُمْ مِنَ الْمُسْتَمْتِعِینَ قَتَلْتُمُ

[«زنائی را که شما انجام میدهید مورد عفو قرار میدهید، و کسی که متعه کند و به سوی شما بیاید او را می‌کشید!»]

عامّه شیعه را به اتّهام رَفْض می‌کشند، ولی کافر و مُلحد را رها می‌کنند و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدّین محمّد أکبر پادشاه غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کُرّه مروانِ حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آنکه میر حبشی تربتی و میرزا مقیم هَرَوی‌ّ را کشتند؛ ملّا غَزالی مشهدی‌ّ از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملّا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه جُغْتای معتقد او بودند رفت و صورت

حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود ازو نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طائفه ایمن شوی![1]

اهمیت رعایت انصاف در بررسی شخصیت محی الدین

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیّت جاهلیّة فرموده است. و همان طور که شیعه از تهمتها و بهتانهای بیجای عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعوای بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول می‌شوند.

شیعه به هر مقداری که از تعصّب جاهلی خود را دور کند، به همان قدر به مکتب أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقّانیّت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنّی شده‌ایم؛ و اگر أحیاناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان

---

[1] مجالسُ المؤمنین؛ ترجمه حال محیی الدّین محمّد بن علیٍّ العربیّ الطّائیّ الحاتِمیّ الاندلسیّ، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اوّلین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میکند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

باری، سخن درباره هویّت و شخصیّت محیی الدّین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشائی برای سروران و بزرگان نظاره کننده بالاخصّ طلّاب ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ *** وَ لَکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدی الْمَساویا[1] و

---

[1] صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ﴾.